

1395

10

20

1390

10

20

30

12



محمّد

کتابخانه

فارسی و اسلامی

مخطوطات

۱۷۹۶۴



۱۳۹۵

محمّد الوالد

۱۳۹۵  
۱۷۹۶۴

محمّد الوالد  
ابو عبد الله محمد بن محمد بن قنبر

محمّد الوالد

ابو عبد الله محمد بن محمد بن قنبر







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بنور معرفته وتفصل احوالات الكليين على احوال  
 العاينين كما في فصله وحكمته والصلوة والسلام على خير خلقه محمد افضل الورى  
 وعلى آله واصحابه واتباعه بنجوم الهدى وسأيل الى عزائب القصوى وعلى سائر  
 الطالبين لما يحب ويؤثر في **باب** يتكوى الفقير الضعيف الى الله الغنى القوي  
 ابو عبد الله السيد محمد الشيرازي رحمه الله عنه وغفر ذنوبه الهام در بطون فقير اليه  
 مختصر ترتيب دهر شايده که طالب حق سبحانه و تعالی را سبب رشد شود و تمام  
 نور در دهر مذکور ماند و سبب رحمت تو کرد دنیا بر آن از خداوند تعالی مدد و بارخواستنم  
 با از خطا و ذل نگاه دارد الله تعالی ما بقا و قدر و بالا جابر و این کتاب انحصار  
 الولاية تمام کردم و ترتیب کرده چهار باب **باب اول** مشتمل است بر چهار فصل  
**فصل اول** در معرفت ذات وصفات و اسماء و افعال خدا تعالی عزوجل **فصل دوم**  
 در اعتقاد اهل قلبه **فصل سیم** در اعتقاد اهل استدلال **فصل چهارم** در اعتقاد  
 اهل کشف و اهل وحدت **باب دوم** نیز مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در معرفت  
 سلسله خواجگان عالیشان نقشبندی قدس الله تعالی اسرارهم **فصل دوم**  
 در معرفت توحید و مراقبه این عزیزان **فصل سیم** در معرفت رابطه این **فصل**  
**چهارم** در نصایح و تنبیه مریدان **باب سیم** نیز مشتمل است بر چهار فصل  
**فصل اول** در معرفت عالم کبیر با اعتقاد اهل شریعت و اهل حکمت **فصل دوم**  
 در معرفت عالم کبیر با اعتقاد اهل وحدت **فصل سیم** در معرفت عالم صغیر **فصل**  
**چهارم** در معرفت آنکه این صغیر نمودار این کبیر است و نیز در معرفت آنکه سلوک  
 جلیت و نبیت سالک در سلوک جلیت **باب چهارم** نیز مشتمل است بر چهار فصل  
**فصل اول** در معرفت آنکه روضه کبیر و راه جلیت و منزل جلیت و مقصد کبیر است  
**فصل دوم** در معرفت شریعت و طریقت و حقیقت و انسا **فصل سیم**

در معرفت عالم کبیر  
 ابو عبد الله محمد شيرازي  
 نسبه  
 در اسرار و معرفت

در معرفت اهل تصوف و سلوک این **فصل چهارم** در معرفت خدا تعالی  
 و ربيع انسانی و عروج و ترقی و مبدء و منتهی و وصیت مشایخ خوالا حرام و غیره  
 در معرفت نبوت و ولایت خاتم النبیین صاحب الزمان صلی الله تعالی علیه  
 و علی آله و اصحابه و ازواج جمعین **فصل اول** از باب اول که در معرفت ذات  
 خدا تعالی است **عزیز بدان** که اهل تصوف میگویند که اگر چه ربيع انسانی  
 بغایت لطیف است اما بذات خدای تعالی هیچ نسبت ندارد که ذات خدای  
 تعالی بغایت لطیف الطف الطف است پس از موجودات هیچ چیز ذات  
 خدا تعالی را خرق نتواند کرد که بدینکه لطیف تر است از لطافت او بیشتر و ذات  
 خدا تعالی لطیف حقیر است و ذاتی حقیق است و معنی هو اللطیف الخیر  
 اینست و باین است مراد است که در عالم ایمان مرادند چون معنای این است  
 در دنیا فدا ایمان نباشد و در دوزخ است که چند کس معنای این است در عالم دنیا  
 باشد **عزیز بخدا تعالی** بغایت نزدیک است قول تعالی و نحن اقرب الیه من الذریر  
 و در قرآن و احادیث مثل این است بسیار است اما چه فایده که مردم بغایت  
 دور افتاده اند و همه روز میگویند که خدا میطلبیم و نمیدانند که خدا تعالی  
 حاضر است حاجت بطلب نیست بدانکه خدا تعالی به بعضی نزدیک  
 و بعضی دور نیست جمله موجودات از اعلی علیین تا اسفل سفلیین  
 با قرب او برابر و یکسانست و بعد نسبت با علم و جمل است یعنی هر که  
 عالم تر است نزدیکتر است و هر که جاهلتر و دورتر و هر که هیچ و ذره از ذرات  
 عالم نیست که خدا تعالی بذات باین نیست و بدان محیط نه و از آن  
 آگاه نیست **آر قسبه** چون دانست که این عالم را صاف غرست و خالص  
 عالم کبیر است و قدیم است و محیط است بر کل اشیا بذات و بعلم  
 و دیگر آنکه داخل و خارج عالم نیست و متصل بعالم و منفصل از عالم  
 نیست خدا تعالی با عالم و عالمیان نسبت معیت دارد و معنی و معیون  
 اینها کلام و الله بصغیرها تعلون اینست چون دانستی اکنون بدان این معرفت  
 ذات خدا تعالی است و اصل معرفت اینست که این اصل درست و محکم



ابدهم خبر که بدین زیادت کبر محکم اید از آن کتون در صفات خدا تعالی  
گویند شیخ صدر الدین روم میفرماید که صفت و اسم خدا تعالی مترادفند یعنی  
هر دو یک معنی دارند و شیخ المشایخ شیخ سعد الدین جوهری اندر وجه میفرماید  
در قرآن واحادوث اسما و صفات مترادف نیستند و میفرماید که باشند  
و حکیم هرگز دو لفظ نگوید که او را یک معنی باشد بلکه یک سخن گوید که او را دو معنی  
باشد و از یک شیخ سعد الدین صفت صلاحات و اسم علامت و فصل  
خاصیت و هم شیخ میفرماید که صفات در مرتبه ذاتند و اسم در مرتبه وجهند  
و افعال در مرتبه نفس اند و این سخن بغایت نیک است اما بفهم هر کس رسد  
اگر رسد هر کلمه خزانه باشد و شیخ صدر الدین روم میفرماید که صفات حق از وجه  
عین ذاتست زیرا که جمله صفات معانی و اعتباراتند و نسبت و اضافتند  
ازان وجه عین ذاتند که انجا موجود در یک نسبت غیر ذات بس صفات عینی  
باشد و از وجه غیر ذاتند که مقوم باشند علی القطع مختلف است و گرنه غلط  
اسما از اختلاف موجودات و تغایر معانی و اعتبارات ازان میبخیزد و عالم قیام  
و مرید از اسما اند که معانی این اسما بدان قایم اند و قدیم اند و اسما علی الحقیقه  
میشین اهل بصیرت از معانی حیث است و بقا و علم و قدرت و جمع و اقصر  
و کلام و ارادت قدیم است این الفاظ اسما اند این نوع اسما را صفات ثبوتی  
گویند اما معرفتی و محسوس و محسوس و مانندان هم از نسبت و اضافت میبخیزد  
این صفات را صفات اضافی گویند و قدوس را که سلب عیوب  
و لغایب است و این صفات را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما درین اسما  
نشد مختصر اند اما اسم است جامع بر ذات قدیم را ازان رو که موصوف  
و جمیع اسما و صفات مزجیت ظهوره و بطونه و از اسما هیچ اسم را این عظمت  
نیست و بیشتر علما گویند این اسم ستودنیست بشاید علم و رحمت الهیست که  
وجود بخشش ممکنات است و او را باطنه نسبتی نیست بظاهر مخصوص است بجلالت  
اسم اند که غیب و شهادت ظاهر و باطنه را فرو میبرد و این دو اسم در غایت  
جلالت و عزه اند و گفته اند تعالی قلا دعوا الله و ادعوا الرحمن ایما ندعوا الله الا سبحانی

این مقدار که گفته شد در صفات خدا تعالی در حصر نیاید و بر تعاقب این چیز  
او را اطلاع نباشد و الله اعلم بحقایقه و معرفت افعال خدا تعالی  
بدانکه خدا تعالی میفرماید که در عالم چیز بیافزیند صورت ان اول بلوچ اید و  
از بلوچ بکرتی و از و در نور ثاببات او یزد و انجا بر هفت اسم گذارند  
بعد از ان با نور سفید کان همراه شود و بعد از سفید اید طبیعت که خاک عالم  
سفید است استقبال کرده ان مسافر غیبی را که حضرت حق مرید مریدی را که کان  
چهار کانه مناسب حال وی پیش گذارند ان مسافر بران مرکب سوار شود و در  
عالم شهادت موجود گردد و چون در عالم شهادت موجود شد ان چیز که دانسته  
خدا بود که خدا میفرماید که در عالم شهادت موجود است جایز ان چیز  
از عالم امر است و قال لیسان چیز از عالم خلق است و این جایز باک که از حضرت  
حق اندک بان کار آمده است که خدا میفرماید که استیلاست و این کار تمام کند  
باز با حضرت خدا کرد و اینست معنی و آیه وجود و معنی و آیه وجود الامر که  
از حضرت زید که خدا تعالی بر حق قسم است ملک و ملکوت ملک عالم  
محسوس است و ملکوت عالم معقول است عالم محسوسات را عالم شهادت  
و عالم اجسام و عالم خلق و عالم سفلی گویند و عالم معقولات را عالم غیب  
و عالم ارواح و عالم امر و عالم علوی گویند و در کتاب قدیم ذکر عالم شهادت  
بتفصیل است اما ذکر عالم غیب بر سبیل اجمال است زیرا که احوال ملکوت  
کسر را تحقیق شد باشد که بعالم ملکوت رسیده باشد و گفته اند تعالی  
و تبارک و تعالی ملکوت السموات و الارض لیکون من الموقنین و عیبه علیهم السلام  
میفرماید که کن بیج ملکوت السموات من یقول مرتین و بداند موجودات ملکوتی  
بر دو قسم اند که عالم اجسام بر وجه تعلقی و تصرف ندارند ایشان را  
گویند بیان خوانند و گویند و بر دو قسم اند که از عالم و عالم غیب خبر ندارند  
با مواجرات و کما که من خلقهم و ایشان را ملائکه میگویند و دیگر که حجاب  
بارگاه الوهیت اند و باطنه و قابض بر بوبیت اند و این طایفه را اهل  
جبروت گویند و قسمی که بعالم اجسام تعلقی و تصرف دارند ایشان را



رومانه خوانند و ایشان را نیز بر دو قسم اند قسم ارواح اند که در سموات  
تصرف میکنند و ایشان اهل ملکوت اعلی اند و قسم دیگر ارواح اند که در ارض  
تصرف دارند ایشان اهل ملکوت اسفل اند و چندین هزار از ایشان بر معادن  
و نبات و حیوان موکل اند در کلمات انبیا امم است آنچه کلک شمر ملکها و اهل  
کشف گفته اند که تا هفت ملک نباشد خدا رفیقای برک درخت نیافیند  
سبب اینچنین افتاده است اما حقیقت ایشان که از الطیفه ربانی  
گویند سوزن بر ملکوت و مرکب است از جو عالم جسمانی و روحانی  
و او اهل موجودات و مقصود ازین هم افزینش وجود است و ارواح  
نار که ایشان را جن نام کرده اند و شیاطین منقسم از اهل ملکوت اسفل  
بعضی از ایشان را بر نوع انسان مسلط کرده اند ابلیس سید ایشان است  
و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب و محرک اند و اما عالم اقسام  
بر دو قسم اند سموات و ارضیات سموات بر دو قسم عرش و کسوف و سموات  
سبع و ثنات و سیارات و ارضیات بر دو قسم بساط عنصر و آثار  
علوی چون رعد و برق و ابر و باران و مرکبات جو معادن و نباتات  
و حیوانات و غیره و افعال الهی را نهایت نیست و عجایب آن در هر  
نیاید اما کلماتش درین اقسام که ذکر رفت مختصر است این بود سخن  
اهل تصوف در ذات و صفات و افعال خدا رفیقای و نقدش **فصل دوم**  
در اعتقاد اهل تقلید بدان که ادیبان در معرفت خدا رفیقای بر تفاوتند  
بعضی اهل تقلید اند و بعضی اهل استدلال و بعضی اهل کشف و بعضی  
طایفه را بشیخ تغیر کم تا سالکان بدانند که در کدام مرتبه اند از تقیه  
بدان که اهل تقلید بنیاده افرا میکنند و میگویند که خدا عزوجل ملکوت  
و قدیم است اول و آخر و حد و نهایت و مثل و شریک ندارد قابل  
تجزی و تقسیم نیست و در شمول و جهت نیست موصوفت  
بصفت سزا و منزله است از صفات ناسزا و عالم قادر و وسیع و حکم  
است اما اعتقاد اهل این طایفه بواسطه حس سبع است و در

اهل اسلام اند و درین مرتبه بر سالک سحر و کوشش غالب باشند  
و تسلیم مغلوب و ارضیات و مجاهذات سخت و بطالت درین مرتبه است  
و هر چه که بنظر متعلق دارد درین مرتبه است و اگر چه این دارند اما  
علم و ارادت و قدرت او را بتور دلایل و برهان و تنقید کشف و عیان  
بر حیل اسباب و مسببات محیط ندیدم اند بدین سبب اسباب را بمعبر  
و کوشش اضافت میکنند و حصول مراد را از سبب و کوشش  
بند از جست آن که این طایفه هنوز در مرتبه حسن اند و کسر اعظم  
و اندوه اسباب درین مقام باشد اینست اعتقاد اهل تقلید  
**فصل سوم** در اعتقاد اهل استدلال آنچه اهل تقلید میگویند این  
نیز میگویند و دیگر میگویند که خدا رفیقای نور است تا محدود و نامتناهی و غیر  
بیابان و بیکران و اعتقاد این طایفه بواسطه عقلست بغیر دلیل  
عقل قطعی است و برهان یقین و این طایفه از اهل ایمانند و درین مرتبه  
رضا و تسلیم غالب باشد و سحر و کوشش مغلوب زیرا که این طایفه نور  
عقل و برهان یقینی خدا را شناخته اند و بعلم و ارادت بر کل موجودات  
محیط دیدم اند و موجودات را یکبار عاجز و مقهور و یافته و بسیار  
بهیچون مسببات عاجز و مقهور و مشاهد کرده بحسب اسباب سید  
اند و از نور تسلیم شده اعتقاد و اعتقاد بر هیچ چیز نکرده اند اگر چه این  
چیز طاعت باشد الا بر خدا رفیقای و نور خدا را در هر چیز مشاهده  
کرده خدا را دوست میدارند و مقربان او را دوست میدارند و از طریق  
از اهل توکلند ترک و فراغت حاصل کرده جز خدا رفیقای نخواهند  
**به آنکه اکنون** سالک بخدا رفیقای رسیده درین مقام و حوص بر  
خیزد و رضا و تسلیم بجا ران می نشیند و خوف و خطر بر میخیزد و الا خوف  
خدا رفیقای و اندوه و زرق بر میخیزد و طیب معزول مرغوع و منجم باطل  
مرکز و شرک و خف می شود و بدان که علامت برخواستن سبب اینش  
نظر سالک است که چنانکه اگر نظرش بر سبب افتد در وقت رخ و

مسببات  
و همه اسباب را همچون مسببات  
عاجز و مقهور ندیده اند



شرک دانند و بی‌توبه و استغفار باز گردانند اعتقاد اهل استدلال  
**فصل دوم** در اعتقاد اهل کشف و اهل وحدت بدان که جوهر سالک بمقام  
 کشف رسد همچنین دانند که قیامت احد و زمین را تبدیل گردند و آسمان را  
 در بیچینند و خدا بر تعالی ظاهر شد و اقوال تصدیق ایشان هست و یکایک  
 خدمت ابطریق کشف و عیبه است این طایفه اند که از حجابها گذشته بقیه  
 حق تعالی رسیده اند و از علم البقیین گذشته بعین البقیین رسیده  
 و دانسته اند که هستی از ان خدا بر تعالی است ازین جهت این طایفه را  
 از اهل وحدت میگویند که غیر خدا را نمی بینند و ندانند همه خدا می بینند  
 و همه خدا را می دانند درین مرتبه بدین موحده هیچ چیز غالب نیست نه سعی و نه  
 کوشش و نه رضا و نه تسلیم زیرا که این موحده مگر بید هر چیز در اصل خود  
 نیک است اما هر چیز که بجا خود و بقدر خود باشد نامش نیک است و هر چیز که  
 بجا خود و بقدر خود نباشد نامش بد است پس سعی و کوشش بجا خود  
 و بقدر خود نیک است و کب و کار بجا خود و بقدر خود نیک است و این  
 موحده مگر بید که نیکی و بد و طاعت و معصیت را شناختن کار عظیم  
 هر کس نمی شناسد الا دانایان و کاملان مثلاً جمله مذاهب اتفاق گردانند که  
 دروغ گفتن حرام است و معصیت کبیره است راست گفته اند اما و قتر باشد که  
 کسی راست گوید معصیت عظیم کرده باشد و قتر باشد که دروغ گوید ثواب حاصل  
 آید پس معلوم شد که عمل به نیت نیک مرشود و نیت بد مرشود بد آنکه نیت را اعتبار  
 عظیم است اینست اعتقاد اهل کشف و اعتقاد وحدت و این طایفه اند  
 بجز از این نمی گویند که وجود یکی بیش نیست و ان وجود خدا بر تعالی است  
 اگر غیر از وجود خدا بر تعالی وجود دیگر بودی مردم خدا را شناختی  
 چون وجود یکی است می شناسند ان عزیزنا از همین فرموده است **شعر**  
 جهان را بلند و بستی تویی ندانم چه هر چه هست تویی و طایفه دیگر از ایشان  
 میگویند که وجود بر دو قسم است وجود حقیق و وجود خیالی وجود حقیق  
 وجود خدا بر تعالی و وجود خیالی وجود عالم و عالمیه است جمله سراسر

دانش

و نمایشانند و بحقیقت وجود ندارند اما بخاصیت وجود حقیق چنین نمایند که موجودند  
 چنانکه **شعر** غیر تو هر چه هست خیال و نمایش است اینجا که است و سبب از آن  
 و بعضی ازین طایفه گفته اند که ما بگوئیم خیال نمایش باشیم که بعضی از ما خوش  
 و بعضی ناخوش و بعضی در ریخ و بعضی در راحت و بعضی حاکم و بعضی محکوم و بعضی  
 گوید و بعضی خاموش جواب گفته اند که تو بگو در خواب غرقه بگر در خواب میزند  
 و در ریخ هست و یکی را می نوازند در راحت هست پس ترا شک نباشد که این جمله در خواب  
 و خیال و نمایش اندکی ریخ و در یکی راحت و اهل عالم را چنین میدان و ان  
 خیال و نمایش را ازین جهت عالم گفته که علامتند بوجود خدا بر تعالی و تقصیر  
 این بود سخن ایشان **باب دوم در معرفت سلسله خواجگان نقشبندیه قدس سره**  
 و این باب مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در بیان نسبت سلسله  
 این عزیزانست بدان اعتراف که فی الدارین که طریق وصول بسوی کمال است  
 بسیار است **الطریق الی الله** بعد دانستن سلسله خلائق اما اقرب و اوصول طریق  
 بسوی مقصود حقیق طریق است که منسوب است بسادات نقشبندیه زیرا که  
 اندر اینج که هر اندانند اربابند و یقین و کد قلب که آنرا طریقه دیگرانست  
 ابتدا این طریقی است چنانکه مولا **رحمته** قدس سره است اما ازین  
 طریقی افاده منوره فرموده اند **شعر** اول و آخر هر منتهی را خاودیت  
 منتهی و این طریقه مستی بسلسله الذهب است از جهت لطافت و شرف  
 این طریقی و بقای این طریق بر اصل اول و محفوظ بودن این طریق  
 از بدیع و رخص اول کسی که اخذ کرد نسبت شریف را از رسول الله صلی  
 علیه و سلم حضرت ابوبکر الصدیق بود رضی الله عنه لما ورد **ما صلب الله**  
**فی صدره الا و قد صلبه فی صدره** ای بکر و اخذ کرد از حضرت **ایمان** رضی الله عنه  
 و اخذ کرد از و قاسم این **ایمان** بکر رضی الله تعالی عنهم و اخذ کرد از و  
**حضرت امام جعفر صادق** رضی الله تعالی عنه و اخذ کرد از و حضرت **ابو یزید**  
**بطاهر** رضی الله تعالی عنه و اخذ کرد از و حضرت **ابو علی فارسی** قدس سره  
 تعالی سده و اخذ کرد از و حضرت **ابو یوسف** قدس سره تعالی سده



واخذ كرد از حضرت **خواجه عبدالحق عجمه وانی** رئیس این طائفة قدس الله  
نقلى ستره واخذ كرد از حضرت **خواجه شافعى ريوكرى** قدس الله تعالى ستره  
واخذ كرد از حضرت **خواجه محمود بن محمد غفورى** قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از  
قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از **خواجه على رامى** قدس الله تعالى ستره  
واخذ كرد از **خواجه بابا ساسى** قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از حضرت  
**امير كمال** حضرت ابي طالب قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از **امام دين**  
**الطريقه بابا** قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از حضرت **مولانا بقية** قدس الله تعالى ستره  
واخذ كرد از **خواجه عبيد الله الاحرار** قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از  
**هنگم الطريفة** حضرت خواجه محمد ناهيد قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از حضرت **خواجه**  
درويش محمد ولي قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از حضرت **خواجه خراسانى** قدس الله تعالى  
نقلى ستره واخذ كرد از **الشيخ الفانى فراس** خواجه محمد باقى قدس الله تعالى  
ستره واخذ كرد از **عالم ربانى و غوث صمدانى** حضرت **شيخ احمد فاروقى**  
**للالفائى** قدس الله تعالى واخذ كرد از **قطب الزمان ابو البركات صاحب الفيض العموم** خواجه  
**محمد معصوم** قدس الله تعالى ستره واخذ كرد از **سيدنا مولانا ابو الخير** حضرت  
**شيخ احمد بن حريزى** قدس الله تعالى ستره نزول مكره حرمها الله تعالى واخذ كرد  
از **ابو عبد الله التيممى** قدس الله تعالى ستره وغفر ذنوبه اللهم ارزقنا  
منه بر كاتم واجنا على ملتهم وامنا على سيرتهم واحشرنا فر زميرهم و جعلنا  
منهم ومعهم او ممن اجتمعهم واتبعهم اللهم متعنا ببيانهم انفسهم الفريفة ونور  
قلوبنا بانوار بر كاتم المنفعة امين يا ذا الجود والمنة بر جنك يا ارحم الراحمين  
**بدان** كه در اخذ اين طريق بايد كه بر توبه بنصوح از كبائر و صغائر باشد و اجتناب  
از محرمات و شربها در خصوصاً در طعام و شراب و لباس كافي العباد  
عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال و واحد منها سائر العبادات و بايد كه  
ظاهر و باطن او در جميع حركات و سكنات موافق كتاب و سنت باشد و بايد  
مريد در طريق باشيخ اش موافق باشد و بايد كه در مجلس مراقبه صافين  
على هيئة جلوس صلوة بنشینند و يا محتلفين بعض ايشان متصل بعض

و بايد كه در مجلس مراقبه حركات كنند و فاني باشند در حق و هو واحد از بيشان  
اعتقاد كنند كه اين جماعه و اصلا اند بسوى حق مكار كه وصولش طغيبيت و بايد  
بذكر و تلاوت قرآن و اوراد مشغول بر حوام باشد اما و امر است كه مشغول باينه  
الشيخ باشد يعنى بذكر قلبي و بايد كه منقطع در شود و حق از جميع لشغال غيرواخذ  
**و بايد كه** نوم و نغاس در صحبت واقع نشود زيرا كه صحبت مراقبه محل شود و است  
منع ميكند فيض و حضور حق تعالى را اگر ممكن باشد خواب را دفع كند و الا بغيره  
از صحبت بفرزند **و بايد كه** سالك على بهت باشد بحيث او در دست عليه احوال  
الاوليه و متفقا اتم و بشرف بجميع المكاشفات با بليفت اليه طريفة  
الان يحبب تعالى الهم **و بايد كه** اغراض و بنور و اخرو كرد حريم قلبش نكرد  
و غنا و ذوق و حالات و كرامات كه از مشغوليات نفساني است در خاطر نكند  
لغوه عليه السلام الدنيا حرام على اهل الاخرة والاخرة حرام على اهل الدنيا و هما  
حرامان على اهل الله تعالى **و بايد كه** محاسبه اوقات خود كند مرة قبل الصبح  
و مرة بعد العصر لغو عليه السلام حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا الله و انتم  
في نعمة ما فعل في هذا اليوم و الليل من الخير و الشر جميعاً فاما بعد مرة الخير عن فليخبر الله  
بذلك بر شده و توفيقه و ما وجد من الشر عن فليستغفر الله كما قال الله تعالى ما  
اصابك من حسنة فرب الله و ما اصابك من سبة فرب نفسك **و بايد كه** استغفار  
كند صد مرتبه قبل الصبح و هفتاد مرة بعد الصبح لغو الله تعالى و الذين اذنبوا  
فاحشوا اولئكم انفسهم ذكروا الله فاستغفروا الذنوبهم **و بايد كه** باحوام  
و ضوا باشد لغو عليه السلام لا يؤاخذ على الوضوء الا المومنة **و بايد كه** بعد از  
هر وضوء نماز شك و ضوا را نمايد لغو عليه السلام ما من مسلم بنوضا فحش  
الوضوء ثم يقوم فيصلي ركعتين مقبلاً عليها بقلبه و وجهه الا و جب له الجحمة  
و صلوة الاشراف و هر ركعتي بقراءة في كل ركعة فاتحة الكتاب و سورة الاخلاص  
خمس مرآة لغو عليه السلام من صلى الفجر جماعة فقد يذكرك الله حتى تطلع الشمس ثم  
صلى ركعتين كانت له الجنة و صلوة الاستخارة بعد صلوة الاشراف طالب  
خيرية احواله من هذا اليوم و شش ركعت نماز بعد المغرب شفعا شفعا







از مشاهد خواجۀ عبید اللہ لعلی قدس سرہ میفرمود اندک وقت که بخت  
مولا حسن الدین شاکشی قدس سرہ رسیدم در فقه انظار این بود فرمودند که  
مراقبۀ حقیقت انظار است نهایت میر عبارت از حصول این انتظارات  
و بعد از تحقیق باینچنین انظار که ظهورش از غلبۀ محبت است راه جز این  
انتظار است بر این معنی بود که کرامت فرمودند و چون اشغال مافقیه از ادراک  
حقوق این معانی بکسر نیست اما گرفتار باینچنین گفت و گو و شش برین مرئوس از  
اشتغال بغیر این گفت و گوئی **شعر** کردارم از شکر جز نام بهره این سببی  
بهر که اندر کام زهره لسمان نسبت بعرض اند فرود ورنه بس عالیت  
میش خاک توت رزقنا الله وایاکم بحومت محمد صلی الله علیه و سلم  
بشایع شجاع کرمانی رحمه الله گفته است من غرض بصره عن المحارم و اسکر  
نفسه عن الشهوات و عمر باطنه بدوام المراقبه و ظاهره باتباع السنه لم یخطأ  
فراسته شیخ شبلی رحمه الله علیه گفته است در تفسیر این آیه قل المؤمنین  
یغضون انما ابصارهم ابصار را از توسع عن المحارم و ابصار القلوب عالمی  
لعلی شیخ عبید قدس سره گفته است مراقبۀ است که ترسند باشد از  
فوت شدن جمیع اوقات فوت شود هرگز نتوان یافت و هیچ چیز عزیزتر از وقت  
نیست و هیچ چیز باو بسا سخت تر از نگاه داشتن انفس در اوقات  
نیست و هم وی گفته است وایاک ان تظفر بالعبین الذین تشاهد الله عزوجل  
الی غیره انفس فقط عن عین الله و هم و گفته است تعرف المجالس و اعلاها  
الجلوس مع الفکره فی مبداء التوحید و هم و برای رسیدن که فرقیست  
میان مراقبۀ حقیقت مراقبۀ انظار رغایب است و حیا بخت از مشاهد  
مشاهد و اما بصل الی هذه الرتبة بمراعات القلب مع الله و حفظ  
الانفاس فیعلم ان الله رقیب و هم قریب بعلم احواله و افعاله  
ولانتم هذا الا بحرفه اربعة استنباط معرفه الله تعالی و معرفه المیس  
عدوانه و معرفه النفس الاماره و لو عاش انسان دهری مجرب فی الغیا  
ولم یعرفها ولم یعلم علیها لم تنفعه عبادة اصلاً **فصل سیم در معرفت**

**مابطۀ اینست** بر آنکه مید چون باید شیخی را موصوفت بصفتا شخوفیت نماید  
در حلقۀ ارادت او در باید که در ارادت نفس خود بالکلیه خارج شود و انفس  
او باشد و در صحبت و حضور شیخ نباید نظر و توجہ او در میان ابرو و شیخ باشد  
زیرا که محل فیض است و در وی اعتقاد کند که وجود حق در وجود شیخ است  
و اگر در حضور شیخ نباشد باید که نظر و توجہ او در تمام صورت شیخ باشد  
و بجلیتر که تصور کند نفس خود را نفس شیخ بعینه و معتقد باشد که حق تعالی  
متجلی است بر وی و بجمع کالاتش و محیط است با وی و بکل شیء بذات و صفاتش  
از جمیع جهاتش و بعد از آن مستغرق شود در وجود حق بصورت و بیشتر  
و فنی که استمرار و استحضار و حضورش در حق و شیخ اشش بلاشبک حق تعالی  
متجلی شود بقلبش بقدر مناسبت او و شیخ اشش و متمثل بشود حق تعالی  
بصورت نور بسیط محیط بر جمیع موجودات و مجرد از جمیع کیفیات و حاصل  
میشود ساکن را درین نور مطلق بحسب استیلا بشل استغراق و استیلا  
و میرسد بند بریج بمقام فنا فی الله و بقایه و اگر ازین استیلا نزول کند  
و استغراقش کم شود باید که رجوع بخدمت شیخ اشش کند تا نسبت شیخ نسبت  
خود را قوت دهد و اگر شیخ دور باشد استحضار صورت شیخ کند و بعد  
از وقوع استغراق و استیلا یک مرتبۀ بعد مرتبۀ حاصل میشود و در حال  
او و رفع میشود در هر ملکه درجه در کمال و تا که تجلی میکند بر و حق تعالی بکمال  
بجمله و مفصلاً تا که میرسد بتجلی ذات بعد از تجلی ذات منقطع میشود و بقیه  
او از شیخ اشش نیز که هر چه میخواند در ذات بار حق تعالی نه حضور میماند  
و نه استحضار و باقی میماند بوجه حقیق حق سبحان و تعالی درین مقام  
ساکت متصف میشود بصفتا کمال حق تعالی و تعرف میکند در ملک  
و ملکوت بجمال و جلال حق جل و علا فله المنظره الکبر و خلا فله العظماء و الله  
ولی التوفیق و الیه دایه خواجۀ عبید اللہ امام از اصحاب خواجۀ علامه الدین  
عطای است قدس سره گفته است که اول بار که بخدمت خواجۀ رسیدیم  
این بیت بخواندند **بیت** نوز خود کم شو کمال اینست و بس تو همان اصلاً



وصال اینست و بس، در بعضی رسائل خود ذکر کرده است که طریق رابطه  
و توجه و برورش نسبت باطنی ایشان چنانست که هرگاه خواهند که بزرگداشت  
نمایند و لا صورت ان شخص که این نسبت از او یافته اند در خیال او رفته  
تا ان زمان که حور است و کیفیت معهود ایشان پیدا شود ان خیال را نفر  
نا کرده همه قوی خود باید که متوجه بقلب شوند که عبارت از حقیقت جامع  
ایشان است که مجموع کائنات از علو و سفلی متصل است اگر چه از علو  
در اجسام منزله است اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه از عالم  
واقع است بنا بر آن چشم و هوش و خیال و همه قوای را باید کاشتن  
و حاضران بودن و برودل نشستن باشد که درین حالت  
کیفیت و غیبت و بخود ریختن نمودن آغاز کنند و ان کیفیت را بهر فرقی  
کردن و ازین ان رفتن و هر فکر که در دل در آید بحقیقت قلب خود  
ان فکر کردن و بدان محل بکلی درگیرین و باید که التجا بصورت ان شخص  
کردن و ان کیفیت غیبت را نگاه داشتن تا در ان نسبت مرتبه بعد  
مرتبه از دایره پیدا شود و باید که صورت ان شخص را نفر کنند تا که خود نفر شود  
و هم در گفته است در معنی کلمه طبیته لا اله الا الله نفر عبارت از راجع  
که دانیدن کثرت صور اشیا بان عین واحد که مقصود هوسا کثرت  
و اثبات عبارت از شناخت کردن ان عین واحد در همه صور و اینها  
عین ان واحد بدین پس لا اله الا الله یعنی این صورت موهمه را غیبتش منفر و راجع  
بان یکماصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است که باین صورتها پذیرد  
ایشان اشارت دارد بوحده وجود حذمت خواجه ابوالکوار که از اشارت  
ارباب توحید شری نام بوده است چنانکه از سبیل و اشعار ایشان  
این معنی ظاهر است اثبات این معنی را رباعی چند آورده میشود رباعی چند  
اگر آنکه توحید جات جان جانم، در وصف توحید عاجز و جراتم، بینا چشم  
من توحید من بینم، و انانی عقل من توحید انم، من از توحید انوارم تا با بودم  
اینست دلیل طالع معبودم، در ذات ناپدیدم از معدومم، و ز نور تو ظاهر

اگر موجودم، چون بعضی ظهورات حق ابد باطل، بس سکر باطل نشود و جرات  
در کلی وجود هر که جز حق پند، باشد ز حقایق حقیقت غافل، او هست نهان  
اشکارا است جهان، بل عکس بود نه و اهل عرفان، بل اوست همه چه  
اشکارا راجه نهان، که اهل حق غیبی هیچ بدان، یکی است ولی نهان یکی  
نشد دانی، یکی که نباشد ان بکرانانی، خود را ز خود خود اگر بهانی، و انانی  
نه از دلایل و بهر هانی، بدرگرم و اعتذار بدتر ز کناه، چون هست در میان  
عذر سه دعوی بیا، دعوی وجود و دعوی قدرت فعل، لا حول و لا قوة الا بالله  
خواجه حسن ابن خواجه علاء الدین عطار قدس سرها جذبه فریاد شنیده  
خلق کثیر در خدمت ایشان از مقام حضور و شعور باین عالم بحقیقت  
بخود روی شعور رسیدند و ذوق غیبت و فنا که بعضی را بکلی  
علی سبیل التدرج بعد از مسافت بسیار ملتهب میشود و هم چشیده اند  
ای غیب بدان که از سخنان این طایفه علیه معلوم میشود که مراد از توحید  
رسیدن بمقام فناء و چشیدن ذوق غیبت اینست نور الله که با  
بمقام وصول میرساند فناء فافهم الایا **الحقا** **الفقه** ان لهذا الطایفه  
کلمات شریفه و لطایف مبینة منها سفر در وطن هر عبارت عن السیر الی الغیة  
الذریع الی الجذب و ابتدا شروع بذه الطایفه و معالمتهم من هذا السیر  
الی سیر الافاق و هو مخصوص بهذه الطریقة العلیة و هذا اندراج النهایة  
فی البدایة و منها خلعت **الانجمن** هر عبارت عن ان یکون للسالك حضور  
تعالی فی الملأ بحیث انه لا یحیی له فتور فی حضوره مع الله تعالی مع ان الملائکة  
محل التفرقة و مانع من تغلیبه به تعالی و مضر له شاهد آیه جنان که در  
مولانا فرماید در شاه حضرت نقش بند شعر کم زجر بی همدم هوش دم  
در نگزشت نظرش از قدم، بس که ز خود کمر بر سرعت صف و باز نهان  
قدمش از نظر و منها **نظر در قدم** هر عبارت عن ان یکون نظرات الکافی  
وقت مشی علی قدمیه لئلا یتوسسه قلبه بسبب رؤية المحسوسات ليجصل له  
حضور الذکر و من منبع الفیوض والبرکات و مطلع الانوار التجلیات لان



القلب تابع للنظر و اذا افرق النظر افرق القلب و اذا اجمع النظر اجمع  
 القلب و بهذا يدفع تفرقة الافان التي تكون مظنة موافقات الظواهر و  
 محل عدم الحضور و منها بوش و دردم و بهر عبارت عن ان يكون التلك  
 واقفا على نفس نفوس بوقوف التام بحيث لا يتفلس مع الغفلة مسا  
 فلا بد من ان يكون التلك مفعولا بانه تعالى في جميع احواله و اوقافه بدوام  
 الذك و الفكر و بهذا يدفع تفرقة الانفس التي تكون مشاءه الخواطر و اذا كان  
 يغرق عن خاطر الغفلة فيصف بصفه دوام حضوره تعالى و منها باذکرد  
 و بهر عبارت عن ان يشغل التلك بذكر الذلقة الشج و بذكر بهندا  
 الذكرا بالشكاف حتر تحصل له مرتبة الحضور مع الله تعالى فيصير ملكا مختلف  
 و منها باذداشت و بهر عبارت عن ملكه الذل بعد حصول هذه المرتبة  
 بحيث لا يتغير فقه آياه و منها باذاشت و بهر عبارت ان يقول قلبه  
 بعد ذكر النظر و الاثبات الهات مقصود و درضاك مطلوب و منها  
 نگاه داشت و بهر عبارت عن ان يجتهدا جنبا و اقوتيا بحيث لا يخطر بباله  
 من الخواطر و تكرر كلمة التريفة قط و لا بد للتلك من هذه المجاهد  
 حتى تحصل له بها المشاهدة رزقنا الله و اياكم **فصل چهارم در**  
**انصاف و تبیین مراتب اول از خواج بزرگ حضرت خواجه بهاء الدین**  
 قدس سره آغاز کنیم خواجه بقرموده اند که در مبادی حالات و غلبات  
 جذبات بر مزارات متبرکه بخارا رسیده بهر مزار روحانی دیدم افروخته  
 و در جوار غداں روغن تمام و فیل اما فیل را اندک حرم می بایست تا تاری  
 بر افروزد و در مزار آخرین متوجه قبله نشسته و ان توجه غیر افتاد  
 مشاهد کردم مختصری که پیدا شد بر چه سیزدهش در کشیده برگردخت  
 جامع از خواجگان اسناده یکی مرا گفت بر تخت خواجه عید الحاق اند  
 و ان جماعت خلفاء ایشانند قدس الله سره را هر چه گفتند میشنید که  
 حضرت خواجه سخنان خواهد فرمود که در سلوک راه حق سبحانه و تعالی  
 ترا از ان جامه نهند از ان جماعت درخواست کردم که بحال ایشان

مشرف شوم بر چه از پیش بر گرفته بیری دیدم نورانی سلام کردم جواب  
 دادند نگاه سخنانی که بمبداء سلوک و وسطه نهایت سلوک  
 تعلق داشت بیان کردند در مجلس مذکور میشود و دیگر گفتند که ان  
 جوار غدا که بان کیفیت با نمودند اشارت و بشارت ترا بشنود  
 و قابلیت این راه اما فیل استعدا در او حرکت مرابدا و در و تدریج  
 شود و اسرار ظهور کنند و دیگر مبسالت نمودند که در هر احوال خدم  
 بهر جایت او امر و نوا هر من و عمل بست و عزیمت بجای آر و از رخصتها  
 و در غمتها دور باشی و در انجا حدیث حضرت مقتدر علیه الصلوة و السلام  
 میخواند ساز می و شغف و محتسب اخبار و انار رسول الله علیه السلام  
 و محتسب اگر ام رضی الله عنهم باشی و بعد از ان گفتند متوجه شغف خود میست  
 سجدت انبر کمال بوجب فروم ایشم بخدمت انبر کمال رسیدم  
 التفات بسیار فرمود که مرا تلقین انقروا ثبات بطریق غیب  
 کردند و چون در واقع جعل غریب ما نور بودیم بذكر علامه مشغول شدیم  
 و غرض ازین مخدات انکه حضرت خواجه نقشبند قدس سره با یکی  
 ما نور بودند و مراد از ان مجاهد و سر و کوشش کردند تا باین مقام  
 عالی رسیدند و از طلب این طریق هر که باین طریق سر و کوشش  
 نماید زود باشد که باین مقام عالی برسد لقول تعالى و ان من  
 للانسان الا ما سعی و ان سعی سوف یری و از ایشان نیز سجدند که  
 سلسله شهابی که سید فرمودند که کسر از سلسله بجای نمیرسد یعنی  
 مجاهد مراد کرد و بر رسیدند که بتا طریقه شهابیت فرمودند که گفتو  
 در اینجا نظر بر باطنی حیا طریقه با حق تعالی و انکلام در بار ایشان  
 معلوم میشود که به ظاهر با شریعت راسته میباشد و در باطن غیر خطا  
 نمیراید و در هر بابی داشت فرمود از درون خواشنا و نیرون بکانه و  
 این چنین در بیان و شنیدم که مریدان در جهان ۵ انجم من تعالی میفرمایند که  
 رجال لا تملکونهم تجارة و لا بیع من ذکر الله اشارت باین مقام است

در این مقام از خواجگان اسناده یکی مرا گفت  
 بر تخت خواجه عید الحاق اند و ان جماعت  
 خلفاء ایشانند قدس الله سره را هر چه  
 گفتند میشنید که حضرت خواجه سخنان  
 خواهد فرمود که در سلوک راه حق  
 سبحانه و تعالی ترا از ان جامه نهند



و بیشتر موحی اند که نفس را خود را مهمت منسوب که هر که بغایت خدا نفس خود را  
بیدر شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است  
و فرموده اند قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا ابتغوا الله الشفاعة بانتم  
در هر طسره الغفر نفی این وجود طبعی باید کرد و اثبات مجبور حقیقی باید بود  
و این نیز یک ما اذ ب حصول است اما جز یک اعتبار و در تصور اعمال  
حاصل نمیشود و فرموده اند که تعالی با سوره روم را جای بزرگست **بیت**  
تعالی جایست و بجا صلی جویند بکلی واصلی و میفرموده اند که طریقه  
ما عروه و نفی است یعنی جنگ زدن و در ذیل متابعت حضرت رسول علیه السلام  
است و اقتدا با ائمه و کرام رضوانه تعالی عنهم کردند و درین طریق باید  
عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کار بزرگ است و میفرموده  
اند که هر که از طریقه ما رو کرد و اند خطری دارد زیرا که راست متابعت رسول  
علیه السلام و ائمه صحابه کرام است رتقی الله تعالی عنهم و از بدعت خالبت  
اگر چه بدعت حسنه باشد و میفرموده اند که طالب مراید که در زمان یا و کونی  
از جوسنان خدا رفاهی صحبت دارد باید که واقف حال خود باشد و زمان  
صحبت را با زمان گذشته موازنه سازد اگر تفاوت باید بکشد **بیت** قالوا  
صحبت این عزیز را غنیمت دارند و فرموده اند که لا اله الا الله طبیعت است  
و آله الله اثبات مجبور حق و محمد رسول الله خود را در مقام فانی بودن در او  
و **بیت** مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمه توحید برسد بحقیقت کلمه آنست  
از گفتن کلمه توحید ما سوره کلی نفر شود بسیار گفتن شرط نیست و فرموده اند  
بیشتر توحید میتوان رسید اما بصرف وقت رسیدن کار دشوارست و فرموده اند  
هر که را اندک رابطه این عزیزان باشد آید هست که لغز لا اله الا الله باشد  
و آن سبب نجات و رفع درجات و باشد از خدمت ایشان طلب  
کرامت کردند فرموده اند که کرامت ما ظاهر است با وجود چندین بار خواندن سوره  
زینمین مرقوم رفت بجز و بر بند کشف و کرامت نماید بود و فرموده اند که این  
ابو سجد احوال خود را در سوره بزرگتر که در پیش خواند اما این خوانیم فرموده اند

این خواندن کار بزرگست این بیت خوانند **بیت** چیست ازین خوشتر و عظمی  
کار است رسد نزد دوست یا بر تو یک باره پس حضرت خواجه مازنی را تعالی  
سره فرموده که در پیش چنانها این بیت خوانند **بیت** و مفسر این مدح در کوفه  
شیخ از جمال رورق و بقض از کلمات قدسیه حضرت خواجه علامه الدین عطار  
قدس الله سره که در صحبت مرفر بوده اند حضرت خواجه محمد یار ساقی قدس سره که  
در قید کتابت اودره اند چندین از این بیت بزرگ داشتند و مذکور میکرد  
سابقه عنایت از لر را عیاید دید و از ابتدا و از راه عنایت بی ملت از طلب  
این متابعت از لر لحظه غافل نمایند بود و از استغناء خود را نگاه مراید داشت  
و اندک خدا رفاهی را بسیار مراید شمرد و از ظهور استغناء حقیقی سر  
و از زبان مراید بود **بیت** مراید که فاشه در تفکر ذات حقیقی از سه صفت  
غافل نبود با نگاه داشت خطرات با مطالع ذکر دل که کوباشده باشد یا شایسته  
احوال که در دل گذر خطرات او را مانع نبود و اما خطرات را مانع کردن  
کار فور است و بعضی را اندک که او را اعتبار نیست اما نباید گذشت که ممکن  
ان شده در مجار رفیق بدیداید بنا بران دایم در تفحص احوال باطن  
مراید بود بهر وقت خود را بجنس زدن از خطرات موانع که ممکن نیست  
هر می باید کردن و باید در خود رفتن و از خود رفتن و اصل معنی در راه  
اینست یعنی غیبت از خود و حضور با حق تعالی و این حالت نتیجه محبت  
مطلوب است عشق محکم بیشتر غیبت او از خود و حضور با حق تعالی  
بیشتر میان که چون غیر سالک بر سالک پوشیده شود این مرتبه فنا  
بود و چون هستی سالک بر سالک پوشیده شود این فنا مرده فنا  
بود و بعد از هر نماز پنج گانه و بعد از مزار که علم بیت بار کلمه استغناء  
گفتن مدد است در حصول معنی مذکور و بسیار ذکر گفتن بیک نفس  
مقصود نیست بلکه در یک نفس سه بار کوباید این طریق که لا اله الا الله  
از طرف راست آغاز کند و بدل فرود آرد و محمد رسول الله از جانب



اردانی مجاهده نمیشود و باید که پیش از صبح و بعد از شام در خلوت  
 و فراغت از خلق با حق تعالی مشغول باشد و صد هزاران قطره خون از  
 دل جکیده تا نشانی قطره زان باخته با در یک نفس زبانه گوید تا هرگاه  
 اگر نتیجه ندهد از سر کرده اگر زیارات مزارات کند باین مقدار فیض میتوان گرفت  
 بشرط آنکه صفت آن بزرگ راستناخته و روان صفت در امد و توجیه  
 اگر چه غریب صور را و مشاهده ارواح مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت  
 توجیه را با ارواح مقدسه بعد صور مطیع نیست در حدیث نبوی صلواتی  
 حیثا کتم اوصاف است بیان و بیان این سخن است حضرت خواجه محمد باقر  
 سزده فرموده اند که اذا سكنت القلب عن فضول الكلام نطق القلب مع الحق  
 واذا نطق القلب سكنت القلب و دیگر فرموده اند الصمت علی قسین صمت  
 باللسان و صمت بالجنان عن خواطر الاکوان و من صمت لسانه و لم یصمت قلبه  
 خفت و زره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز وجل و من لم یصمت  
 لسانه و لا قلبه کان مملکة للشیطان و مخیرة لاعدائه عز ذلک و من صمت  
 قلبه و لم یصمت لسانه فهو ناطق بلسانه الحکمة رزقا الله یا کم خدمت خواجه  
 عبید الله الاحرار فرموده اند که خدمت مولانا یعقوب جوینی قدر ایش سر ازین  
 برسد که میگوید شیخ زین الدین خواهر بخل و قایع و تبییر مناسبت مشغول  
 گفتن از چنین است ساعت از خود غایب شدند و چون حاضر شدند این  
 بیت را خواندن **فرود** جو غلام افتابم همه ز افشای کوم نه شبم نه شبم  
 که حدیث خواب گویم بعضی از کلمات حدیث خواجه عبید الله ادام الله بر کار آورده  
 رخم زده خانه معارف نکار ایشان بحضرت سوز و جانی شده است و ایشان  
 در فید کثابت آورده اند چندین ازان به ایت تبرک و استغناء میکند از  
 گردانید اند خواجه قدس ایش سر فرموده اند که بزرگان دل و نه شدن او از  
 غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر مظهریة دل و تجلی خواست سبحانی را و بعضی  
 احادیث ذیل معارف حقایق اسما و صفات با این معنی متعدد است یعنی

نابین

نابین قبول مکتوس افکار غیبات ذات با تهر شدن دل از اشغالات  
 هر چه صمت حدیث یافته است بیشتر نیست و نه شدن دل موقوف بر افکار  
 بر تجلی ذات بوصف احدیت حصول این صفت بعد از ایمان با تدوین  
 بر رسول الله و با جاهدین است و عند رسول الله و علی مراد الله و مراد رسول  
 اسباب است از انشا و از انشا و مجاهدات که غرض است از اخذ این مع کلام  
 و دوام ذکر بوصف انکسار و خضوع بحال متابعت امر رسول الله السلام را  
 و اما بدان که هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بسیار  
 و صدق تمام محال است بجا من لازم وقت خود کردانی که باطن ایشان  
 مظهر این تجلی گشته باشد بطوریکه این تجلی حقایق وجود فیض این نسبت  
 بر او آشفته شده و از نشود و غیر شایع از او گشته و افشا و حقیقت از زمان  
 شعور بخود و غیر خود خلاص شده باشد و بعد ازین مقام حق سبحانه و  
 و تعالی ایشان را از نزدیک خود بوجود و هویت حقانی شرف گردانند و  
 از بخود و سر حال افاق یافته و بکار از واسطه حصول سعادت  
 حقیقیه شوند که عبارت از اخلا و بقا است درین مقام هیچ چیز از ممکنات  
 ایشان را از نشود حق سبحانه و تعالی محبوب نتواند کرد و باید پس واجب  
 بر او گردانند و در سبب تخلیص از گرفتار دین و دل بوجود احوال که به نیست محال  
 عبارت ازین که خیار نیست شکر خود را پیش از نبوت خلاص  
 گردانند و در مناسب است خدا و خود استغفار بگریه و او انداخته و تقصیر  
 و احوال را در خود مجال ندهند و الا خود را بصفت هرگز نرسد کاین بجا  
 ادب صحبت عسیر بران الزام گشته زمان خلاصی دل از گرفتاری  
 بغیر حق در حقیقت زمان وصول و شود است و چون دل از مزاحمت  
 شعور بوجود غیر خفایات یافت غیر گرفتار نیست و حق تعالی دل از غفایات  
 اشغالات بغیر از آن گشت غیبات حق هیچ نماند **الف** هیچ لا قیل  
 غیر حق **ب** اندر دگر زبان پس که غیر حق چه ماند **ج** ماند الا الله با فواید  
 شاد باش از عشق شکر است سوز رفت **د** شکر نیست که تریان غیبت



از ادون من سبحانه بحقیقت زبان و مسمول و مشهور و موجود است از این  
 زبان است از این نیست که بگویم آن الاله عالیم بها یعنی در کارها  
 زیرا که در حال توین خیا تمه و معلوم نیست گوشش از گوش تا از غایت  
 بمقام تکلیف رسیده و ارباب کشف و وجود چون جیش از تکلیف درین  
 مقام است و ذوق را از الفاظ این مقام عالی غریب اما ظاهر این معنی  
 فاسد است و مبتدع است بظهور نباشد معنی معاد است از مطلع و مسمول احدیت که  
 استغراق و استیلاست در مشهورات و مزاحمت شعور بوجود غیری  
 بلکه او را اگر درین مقام شرف واقع شود شعورش از ذوق تجلیات استیلاست  
 شود بزرگی فرموده است سبک بدینسان که درین مقام متصف با صفات  
 حق سبحانه و تعالی شود و هو بعد و غیره و اصل یعنی از اصل مقصود میشود  
 ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرانی اما مرتبه انصاف باوصاف که  
 مرتبه تجلیات است بی کثرت متعدد است از تعریف اگر خواهی که مقام  
 حضور باشی با خدا تعالی از یک سو سه مشیطان دور باشی بلکه در حضور  
 نور ملک را بجه اطلاع نباشد بر تو باد که بحقیقت بی با مردم کنی که دل این  
 در ذکر ذات مستغرق شود و از خود بیگانه یافته باشند و این  
 سیر فراتعالی و لا یطیع من الاطاعت قلبه غنیه ذکرنا و اشبع هواه و کان فی  
 قراط و این معنی بعضی بشود و بعضی بوجود بعضی تجلی ذاتی و بعضی باین  
 تعبیر گردد که اگر این معاد است حجت دهد باید که علی ریفه ذکر با طریقه  
 توحید و جذبه حضرت خواجگان قبول کرده و هر که خود را در ورش این طریقه  
 برساند تا بدین دولت عظیم و سعادت کبری که فوق آن مستور  
 نیست برسی نبیند و رأی الله المتعالی و الی ربک المتشرع عا شقارا  
 سفا و مانع اوست، مزد کار و اجرت خدمت هم اوست، غیر  
 معشوق ارشادشایی بود و عشق نبود هرگز مودایی بود، عشق کانی  
 شعله است و تیر فروخت، هر چه جز معشوق باین جمله سوخته باشد که  
 در شغل نگاه داشت اکابر این وصف بود که در خود و در قول نفس

واقف باشد که در نسبت حضور مع الله مشهور و واقع نباشد تا برسد  
 بجایی که این نسبت بی تکلف حدیث حاضر دل او باشد و تکلف نتواند که  
 این صفت از دل خود دور کند و گاه باشد که او را از خود بیستانند از  
 خود شس خبر بود و غار و خوف قلب و چون او را با او باز دهند بر طریقه  
 مفتره باید که در نگاه داشت نسبت اکابر کمال سعادت را در کمال توفیق  
 بواسطه عوارض نفسانیه با او راه نیابد و دوام النجا و افتخار بصفت  
 انکسار بجناب حق تعالی قورین سببی است در دوام این نسبت  
 اکابر و باید که جهت از حق تعالی بوصف بقا درین صفت جوید و اگر  
 بحر می آید در نگاه داشت این نسبت سعادت بنور حق او گذارد  
 نشود و غیره لا یفقد فی قلبه کوبا در میان این نسبت است و معنی  
 ذاتی است که تجلیه بصرفان دید زیرا که چون لطف از انوار بی خیانت  
 بر ارواح و اشباح تا خلق در جمله کائنات و لکن جنان نسبت کرده  
 نام نام اندازیشان نشانی بکند این این معنی است که چون حضور دل  
 بحقیقت ذکر که منزله است از حرف و صوت بواسطه مواظبت بر ذکر  
 بدرجه شرف کند که دیگر برادر حقیقت دل کنجایی نماند درین حال در این  
 گویند و حق را شاهد و کمال ذوق این مشایخ و قورست دهد که  
 اکابر او از وصف حضور حضور را بشد بی مزاحمت شعور بجنوبه بقدر  
 شعور و حضور نقصانی در حضور بحق تعالی واقع شود پس بدان که  
 ذات مقدس او از ان برزات که در درج بصیرت دل آید بقیه  
 در نظر حسی از جناس که عطش معطشان زلال وصال باشد  
 سر هرگز نشکین نشود بلکه تشنگی برایشان زیادت کرد و تقوی علی السلام  
 است بجا که تا عرفان حق معرفت با معرفت و اندک آله اقلی  
 الامور و صغیر مودع اند که رها نیند مرغ لاهوتی که مجوس نفس ناسوت  
 بی تاثیر چندانکه لازم است مقام محبوبی را که از بسته مبتدع و مصلحت  
 است عکله الشمام میسر کرد و فعلیکت با جماعه علیه السلام ان کنه

نقصان



الـ حقیقت الحقایق التي لها وجه في كل موجود وبه حقیقت الموجودات  
 و اشارت قوله المشرق والمغرب فاینها توکوا فتم وجه الله ابن حقیقت  
 اینجا بدانی و بهو معکم از کجاست **عشر** او با از با بسی نزدیگر  
 و اندانکس که ز خود دارد و خبره و بخورد از حیث کس است که دلش  
 از دنیا سر و باشد و بدگر حق تعالی کرم بچینش که حرارت قلبش گذارد که  
 محبت و نیک و حرم دل او کرد و داند باشد از حق تعالی بیچ نباشد  
 فیض نخستین را مطلقا بهر کس است و جدا که هر چه موجود است  
 او را در تجلی ذاتی نصیب هست که از اوجه خاص میگویند این وجه را  
 انجذاب یعنی سبحانه و تعالی واقع است بحسب دوام توجه اگر تیار  
 اسم الهاد از تصرف اسم المفضل نجات یابد دوام انجذابش بدست  
 مقدسه از خود نیست شدن بهین ملکی گشته غیر حق تعالی نبیند  
 و نداند و العباد از انجا که تیار غیر اسم المفضل طریقه مستقیم  
 با انجذاب ذات کم کند گرفتار خود گشته جز خود نبیند و نداند همه آن  
 کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید بهیچ محبوب و ممنوع از خود و حدت  
 گردد و همه غذا بر سر بنوی و اخور و صوری و معنور را مستعد باشد  
 و مبتلا گردد و ضلالتی ازین بلیه را اسباب است از توبه نصوح و مباحثه  
 اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طایفه که بحقیقت ذاتی از خود بیاید  
 یاخته اند قیام نمایند و بنامی خود را در ایشان کم کنند و رضای الله و انما کرد  
 بد آنکه هر چه که از خود دفع بپاید کرد و از پیش بر میاید داشت عبارت از حجاب  
 و هر چه که خود را حاصل میاید کرد و بران بپاید بود عبارت از مقام است  
 و بد آنکه اصول حجب و مقام چهار است دوستی مال و جاه و تغلبه  
 و معصیت اصول حجاب است و افعال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک  
 و معارف اصول مقام است اول حجاب را رفع باید کرد تا حجاب  
 مقام حاصل شود و نیز که رفع حجاب بمشایه طهارت است و حصول مقام  
 بمشایه نماز اول طهارت است و انگاه نماز و اول تصفیل است و انگاه

نور و کندن موجب یوسن است و اگر جمیع خواهر از شفا یافت  
 کن و الا طلب جمیع خدای ممکن که بقیه نشود و بطور موده اند که هر کس  
 اینجا عرض رسول علیه السلام نیست از نیست شده باشد و آید باشد که  
 جز از صاف بوی عجب است جمیع باشد بین مقام بهایه انصاف صفا  
 بوی عجب است مقام مظهر غریب حق تعالی گشته بخیر حق تعالی مستعدان  
 تمام از خود خالی سازد و بداند است که بتا نداشت ارادت نیست او سخته  
 باشد و از مرادات او هیچ نماند باشد و بصیرت دل در آید به حال مراد  
 روی از مجموع قلبها گرداند و جمال پیر را قبله خود که سر را از زلستانه نوبی  
 نه بر دارد و سعادت خود را در قبول او دانست و شغوت خود را در رد او داد  
 بلکه رقم نیست بر ناصیه وجود کشفید از تفرقه شعور بوجود غیر خلاص گردد  
**فرد** اند که در سرای شکاریت فارغ است از باغ و بوستان و تماشاگاه  
 لاله از اگر برسد که توجیه جیت بگویند دل و تجرد او از اکا هر غیر حق  
 سبحانه و تعالی اگر برسد که وحدت جیت بگویند صافی دل از علم بشعور و وجود غیر  
 حق سبحانه و تعالی اگر برسد که سعادت جیت بگویند خلاص از خود بدید و حق تعالی  
 اگر برسد که شقاوت جیت بگویند در ماندن و از حق باز ماندن اگر برسد که  
 وصل جیت بگویند به خود بشود و نور وجود حق تعالی اگر برسد که فصل  
 جیت بگویند کردن ستر از غیر حق تعالی اگر برسد که سکر جیت بگویند ظاهر  
 شدن در حال بردل که تواند که پوشیده دارد و جز بر که پوشیده ان چیز مثل این  
 حال واجبیت و هم فرموده اند که این طسیرین را هیچ پس بهتر از استغفار ایما  
 و استغفار در صورت اهل علم نیست و همه فرمودند خواجه بزرگ را در غایت  
 دیدم در مرتبه تصرف کردن و من بخود افتادم و چون بخود ادم خواجه از من گزیده  
 بودند خواستم در عقیب ایشان بروم با ما من در هم مر جیده بخت بسیار کرد  
 رسیدم فرمودند که مبارک باد و از احوال و احوال خواجه خواجه کان  
 و بیان روشن و طریقه ایشان به تشخیص خدمت خواجه بزرگ خواجه را  
 و اصحاب ایشان قدس الله اسرارهم معانم شد که طریقی اشتغاف اهل سنت



و جماعت است و دو آدم عبودیت که عبارت است از حرام انا به بجناب حق  
 تعالی از مزاحمت شعور و جو غیر **سپاس** که که نظر این عزیزان کنند بر اسطه  
 این تواند بود که ظلمت هوا و بدعت و ظلمت و باطن ایشان را از نور کشف است و در  
 مسدود جمع بصیرت ایشان را که رسافت لاجرم انوار هدایت و انوار ولایت  
 ایشان را نه بپند و این تابینای خود را با کاران انوار و انوار که از مشرق تابان  
 گرفتار است اظهار کنند همیهاست **همیهاست** **مشق** نقشند به عجب فافله  
 سالار اند که بر اندازد بهمان بحرم قافله راه از لسان کلام به جاذبه  
 صحبت نشان **میرد** و سوسه خلوت و فکر چید را **قاصر** کر زان طایفه  
 طعن و قصور **حاشا** که بر ارم زبان این کلام **هم** خبران جبراه  
 بسته این سلسله اند **رویه** از جمله چه سان یکسایه این سلسله را  
 و میفرموده اند زیارت اصحاب نبور است که چون بر سر قبر عزیز رسید  
 خود را همه از نسبتها و کیفیتها ترسان زد و منظر نشیند تا به نسبت ظاهر  
 میشود از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کند و طریقی در صحبت مردم بجا  
 هم برین وجه است که هر که پیش شما میاید از نسبتها دور کرده همه باطن  
 خود نظر کشید و هر چه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دست خود  
 با و بر زمین کانی گشت از لطف و قهر حضرت شیخ محمد الدین رد این را  
 محلی امفایه گفته اند این معنی واسطه صفای باطن حاصل است و میفرموده  
 اند که طریقی خلاصی از گرفتار و غلظت و مقنطبات طبعیه یکی از این  
 تواند بود اول آنکه ریاضت اختیار کنند و طریقی ما اهم اینست حرم آنکه بپند  
 از انجلی نیست که خود را بخود ازین ایام خلاص تواند کرد باید که بر سبیل نیاید  
 و اقتضای بدوام تضرع و انکسار بجناب حق تعالی رجوع نماید باشد که خلالت  
 کرامت نماید **سبوع** آنکه مستند از باطن و همت برود و بر اقباسه توجیه خود  
 سازد و این تضرع طالب را بمحصول زود تر متفرج و گفته اند که کار است که  
 در ذکر او را استغفار نمود که نه ذوق بهشت ماند و نه خوف دوزخ و خواب  
 و بیدار او را یکسان شود بعد ازین حالت شش طایفه را چه کرده اند

در این نسبت و این نسبت بحسب این نسبت

عزیز کرد گفته اند نزد محققان آنست که حق تعالی هیچ وجه بدرک و منفی  
 ننمود و فعل کامل هیچ وجه از طلب او راگ او نیاید اند **فرمود** اند که **شریعت** و **طریقت** راه است  
 و مضبوط شریعت امور اسلام است بر ظاهر و در باطن عقل و تکلف است  
 و در جمیع باطن و مضبوط روح است و برین جمیعت و یکی از کابر میفرمود  
 گفت اگر کسی در خواب بیند که خدا تعالی مرده است بغير این جمیعت گفته  
 اند بزرگسنان گفته اند اگر کسی در خواب بیند که بغير جمیعت است بغير اینست  
 در شریعت صاحب واقع قصور و فقری رفته است این واقع معلوم است  
 و حضرت ابی بن خویجه از اهل فرمودند که مرغان بود که کسی با مضبوط روح است  
 باشد نگاهان مضبوط نماند باشد بغير مردن فرشتان باشد حضرت توانا  
 عبد الرحمن جابر فرس اندر الهامی فرموده اند مرغان بود که بکلمه از این  
 نماز شده الهام هوا یکی از هوا که صاحب واقع بران هوا فرموده باشد از دل  
 محو شده باشد مردن خدا عبارت از نابودن این هوا بود پس این دلیل  
 بود بر آنکه حضور او زیاده شده باشد حضرت ابو علی دقایق قدس سره  
 گفت بصفا عبارت توان رسید الا بصفا چهار چیز اول معرفت خدا  
 دوم معرفت نفس سوم معرفت موت چهارم معرفت بعد الموت **بی** حرکت  
 خدا را شناسد بصدق و اخلاص بحق تعالی و بصفا عبودیت قیام  
 نماید و هر که نفس را بشناسد شریعت و طریقت حقیقت را بشناسد  
 و در ریاضت نفس بنهد مخالفت نفس دوام طاعت است و هر که مرغان  
 بشناسد شایستگی آن ساخته اند نه مستعد باشد و هر که با بعد  
 الموت را بشناسد از وعده و وعید و خوف ورجا باخود و لا یعلم **کلام**  
 الا القوم الخائرون الایه و گفت توحید نظر کردند در اشیا بعین عدم  
 و گفت تفکر عبارت است یا اشارت و فکر است که عبارت و اشارت  
 به مرغان و گفت اولی و کل صبا چه خطا و از خدا تعالی چه ای جز خطا  
 و گفت معنی ریاضت و لا یفکنا ما لا یفکنا به بناه خواستن از خدای است  
 گفت عارف چون مرده است که بر سر شمشیر نشیند همه کس از او ترسند و او

راه است







نه آنکه درین صفت باشد که تنم در سجد و دل خرابا و نماز ناروانا  
 کی گذارم ابو محمد امام جعفر صادق رضی الله عنه مدتی غایت گفت بیرون  
 نیامد سقیان نور در بر خانه او آمد و گفت مردمان از فواید انفاست  
 مخروم اند چرا عزلت اختیار کردی صادق جواب داد که اکنون روحی چنین  
 دارد و گفت از تمان تغیر آلاخوان آنحضرت حضرت صادق در آن زمانه این  
 درین زمانه عزلت اختیار کردن من باب روحا و لربا باشد روزی او را  
 گفتند قره العین خاندان و همه چیز دارا ایست منکبته گفت من منکبتم مرا  
 کبریا بابت که چون از کبر خود بر خواستم کبریا را و باید کبر خود کبر نشاید کردی  
 اما کبر بای او کبر شاید کردن روز صادق از ابو جعفر سوال کرد که عاقل است  
 آنکه بفرماند میان خبر و شر صادق گفت بهایم بفرماند کرد میان آنکه او را  
 بفرماند و آنکه عاقل بدهند ابو جعفر گفت بنزدیک تو عاقل کبست گفت  
 آنکه بفرماند میان دو خبر و میان خوشتر تا از دو خبر خیرترین اختیار کند  
 و از دو شر خیرترین برگزیند و یکی بیش صادق آمد و گفت خدا را بمن  
 نماز گفت نفرستاده که گفت یا موسی ان قرآن گفت اما این ملت ملت  
 چه عیبت که یکی فریاد میکند که را قلی ربی و دیگر نغمه میزند که لم اعیب  
 ربنا لم اره صادق گفت او اینجند و در وجه اندازید بستاند عاقل  
 اب او را فرو برد باز بر آورد و گفت یا بن رسول الله الغیاث الغیاث  
 گفت ارباب فروریش فروروش باز آورد و گفت یا بن رسول الله الغیاث  
 الغیاث چند بار چنین کرد او بنا بر صادق آورد تا از همه درماند و عاجز  
 شد امید از خلق منقطع این نوبت اب او را بر آورد و گفت اکر الغیاث  
 الغیاث صادق گفت او را بیارید بیاورند و ساعه کذا شدند  
 بفرار خود آمد پس گفت حق را دیدم گفت نادست در غیر مندم حجاب  
 مرود و چون بکلی بر و بنه بر دم روزی در روزی که کشتا شد انجا  
 فرو کردیم ظن را دیدم گفت تا اضطراب خود ان خود اتم بحسب المقتضی  
 اذا دعا الیه صادق را گفت مروان می که کاذب بودی اکنون روزی

نکاه و در آن جهان خدا بدین جای فروست و آرد و برسد که در دین سبک  
 فاضلتر یا تو آنکه گفت در دین سبک صابر زبیر که تو لکن ان را دل باکی  
 بود و در دین را دل با خدای و گفت عبادت جز شوی راست نباید که  
 خدا را خالق تو به را مقدم کرد انبند بر عبادت کا قال الله تعالی انما یحب  
 العبادون و گفت ذکر توبه در وقت ذکر خدا را فاضل مانده است از ذکر خدا  
 زیرا که خدا را باور کردن بحقیقت ان بود که فراموش کند در حجب خدا را  
 جمله استیبار از جهت آنکه خدای او را عزم بود و گفت در حق این ایست که  
 بختش بر حجت منیشا خاص کرد انم بر حجت خویش هر که را که خواهم  
 پس واسطه و علل و اسباب از میان برداشته است تا بداند که  
 عطا محض است و گفت مؤمن است اسناده است با نفس بخیر  
 عاقل است که اسناده است با خداوند خویش گفت هر که مجاهد  
 کند با نفس خویش برسد بکلمات خداوند و هر که مجاهد نفس خویش  
 کند بر خدای برسد بخدا و گفت الهام از اوصاف مقبول است و قال  
 کردن که بی الهام بود از علامات زندگی است و گفت مگر خدا در بند  
 زمان تراست از رفتن مودجه بر سنگ سیاه در شب تاریک گفت  
 عشق چون خداست معلوم است و نه محسوس گفت بر عاقل را انکاه  
 مسدود شد که رفیق و یار کرم کشیدند و سخن او بسیار است تا بسپار  
 کلامه چند گفتیم و غم گردیدم ذکر او بنی القرن رحمة الله علیه **خواجه انبیا علیهم السلام**  
**در حق او ایس رحمة الله علیه** فرمود است که احب الایس  
 الی الله تعالی لا نقیسا الا نقیسا گفت یا رسول الله ما این در خود  
 نمی بینم گفت شریانی است در بین او را او ایس گویند قدم بر قدم او نهید که  
 رسیده کار شود پس معلوم شد که اخفاء طریق را لطیف بسیار است  
**هم بن حسان** رحمة الله علیه گفت جوآن ان حدیث شنیدم دانستم که  
 درجه شفاست او ایس تا به حدیث از او بر او بر من قلب کرد و گوید رفیق  
 او را در کنار رفات یافتیم که وضو میکرد و جامه مرثست بدان صفت



شود و بودم مشتاقتم سلام خوب و او در کربست خواستم نادانستن  
بکرم مراندا و گفتم حرکت از او بیس چگونه و گریه و فغان از حال  
منجبر وی و او بیس نیز گریست و گفت چنانکه با بهرین چنان چگونه  
گفتم نام من و پدر من چگونه دانستی هرگز مرا ندیده گفتم بنایان العظیم الجبر که  
هیچ چیز از علم او بیرون نیست خبر داد و روح من روح ترا بشناخت و گفت  
اگر سر جهان را جدا و در بین جایگاه گفتم تا با او انس بگیرم و گفت هرگز  
ندیدم کسر از خدا را شناخت بغیر از انس نکرد و گفتم مرا دوستی کن گفت  
مگر زیر این و در چون بخت و جیش چشم در چون بر خیزد و گفت در خود  
کن و بنگر در بزرگی آن که در در غاصی شد اگر گناه را خود آن خداوند  
خود داشته باشد و در عاگرد و گفت و بخت من است که کتاب خدا در اختیار  
صلاح را پیش بگیرم و یک لوح از بارگشت فاضل نباشی و یک قدم از مواضع  
اجماع امت کشیده ندانم تا ناگاه از دین نشو و در خویش بیتی دعا کرد و رفت  
و بکرم هیچ اورانندیم **نقلت** که او بیس رحمت الله علیه گفت هر کس چیز دوست  
دارد و خوش بدارد و در کشش نزد بکرم بود بر طعمش خوش خورد و دوم لباس  
بنگور و شیشه نسیم با قرانگرا نشستن او را گفتند این نزد بکرم نیست  
سستی سالی است که کوه و ساخته گفتن فرو و بخت و بر لب کور نشسته و کرم نه  
شب و روز آرام برگیرد او بیس گفت مرا انجا بیا ببردند او را به بزرگ  
و ضعیف شده و نسیم از کرب و در محاک افتاد او بیس گفت با فغان  
سستی سالی است که کور و گفتم ترا از خدا باز داشته است این بدو نیست  
راه نواندن مرد بنوا و آن افت در خود بدید و در حال گفت من و فرقی  
بزد و زان کور افت بود در حال مرد **نقلت** که کور و گفتن مجاب خواست  
حجاب دیگر بیکر که جیست و چند است و او بیس یکبار سه شبانه روز  
نخورد روز چهارم در راه یک دینا یافت گفت از کسی افتاد باشد بیک  
بگردانید تا از زمین کجا به بچیند و بخورد کور سفندی دید که آن کرم در دیو  
گفته اند در پیش او بنهاد و گفت مگر از کسی رو بر او باشد و گفت

کوسفند گفت من بنده انکس که تو بنده او بی بکرم روزی خدا را بنده خدای  
گفت صحت دراز کردم تا بکرم تان در دست خود دیدم کوسفند نا بدید و  
سعاد او بسیار و فضا بل او پیشمار است این مختصر را تخیل باین  
شیخ ابو القاسم کرکانی رحمت الله علیه گفت من عرف الله لا یخسر علیه شیء من شیء  
خدا بر انجا شناخت که عرفش ربی بقی واقع شده است هر که خدا را  
بخنداند و اندر هم جز را بداند گفت استقامت فی الوجود الشیطان عز الالهین  
عبدت است و گفت علیک بغلبک بعضی تر بود که دایم دل حاضر و نا  
تا غیر بر روی راه نیاید و گفت طلبت الرقة و جدتها فی التواضع و الزیاسة  
و جدتها فی تصبیه الخلق و المروءة و جدتها فی القصد و التمسبة و جدتها  
فی التقوی و الراحة و جدتها فی الزهد و الخشوع و جدتها فی الفقر و الشرف و جدتها  
فی القناعة و جبین گفت که حضرت او بیس در آخر عمرش پیش بکرم نشستن  
علی کرم الله وجهه اند بر موافقت علی در صفین حرب میکرد تا شهید شد  
هاش و جد او مات و جد او رحمت الله علیه ای **نفس** بد که فور باشد که  
ایشان را او بیس ان کوئند و بر حاجت نبود ایشان را که نور بتوجه و در حق  
خود بر درش دهد و واسطه فیزی چنان که او بیس را این مقام عالی و  
عظیم است تا که است تا که ایجا رسانند و لک فضل الله بزرگ باشد  
و الله ذو الفضل العظیم **صد** **النسب** **بهری** رحمت الله علیه گفت مرد را  
علم باید نافع و عمل باید کامل و اخلاص باور و فضا عنی شیع و صبر باوی  
و چون این هر سه اندر نسیم آن ندانم چه کند باور و گفت کوسفند  
از او درگاه تراست از آن که بانگ شبانه او را از جلا باز دارد و او مرگ  
خدا را مراد خود باز دارد و گفت بمنشی بی بدان مرد را بدکان کند نه  
بنکان معرفت است که در خود و در حق خصوصیت نیان و گفت فکر  
اینه است که حسنات و سیئات تو بنویسند و گفت هر که را سخن از سر  
حکمت ان عین افقت و هر که را خاموشی از مرگ است ان همت  
شروع و فغان است هر که را نظره از سر عیبت ان ذللت و گفت هر که



فناخت کرده نیاز شد و چون از خلق عزت گرفت سلامت یافت و چون  
شهرت زیر بار گرفت از او شد و چون از حسد دست برداشت مودت ظاهر  
شد و چون روز چند صبر کرد بر خوردن چای و پد یافت و کفت و برع راسه  
مقام است یکی آنکه بند سخته نگوید مگر بچن خواه و در چشم باغ و خواه راضی  
دوم آنکه اعضا خود را نگاه دارد از هر چه خشم خدا در میان بود سیوم  
آنکه قصد او در چیز بود که خدا رغبتی بدان رضا داده است و کفت مشقال  
ذره از ورع بهتر از هزار مشقال نماز و ورع قاصدین است فکرت و ورع  
فکرت و ورع و کفت سه کس را خبیث نیست صاحب هوا و عاقل  
و ظالم را و کفت در کفارت خبیث نیست استغفار اگر کنی  
نه خواهر و کفت هر نماز که دل در خواست خود بگذرد بجز یک است  
خضع و جیت بجز که در دل ایستاده بود و دل از نماز گزیده و در پیشگاه  
نماز جماعت نیامد است و یکس اختلاف کفر حسن و نزدیک آوردت  
و کفت چرا نماز جماعت نیاید و یکس اختلاف کنی کفت ترا معذور دارم که مشغول  
کفت بچه مشغول کفت هیچ نفسی از من بر نراند که نه نفی از او بجز رسد و نه  
از من بد و رسد بشکران نعمت و بعد از این معصیت مشغول حسن کفت چنین  
مرا پیش که توانم بهتر و از ویر سبب شد که هرگز ترا وقت خوش شده باشد  
کفت نه مگر فکر که برام بودم زن حساب با شوهر کفت قرب بچاه سال  
است در خانه تو ام اگر چیز بود و اگر نبود صبر کردم و نام و ننگ تو نگاه دارم  
و از تو کلام کسی نکردم اینها بر امان کردم که غیر از من یکی دیگر مسل کنی  
اکنون که بد بگر مسل کردم و صبر دارم این آتشیم و اما نام مسلمانان  
کرم حسن کفت مرا وقت خوش شده و اب از چشم بر روان شد طلب کردم  
آنرا در خوان نظیر بر این است باقم آن الله لا یغفر الا بشکر و بقر  
ما چون دلت لمن یشتاء یعنی هر کس است معذورم اما اگر گوشه خالی  
و دیگر مسل کنی هرگز نیامزم چنانکه بعد از منی بسته از انیم او هم  
بطلب پدر بر اسع در مکه مکرر یافته در قدم پدر افتاد و پدر از رحم او را

دری

در کنار رفت حق تعالی از او را الهام و تنبیه کرد که تفر محبتنا و محبت معنا  
غیرنا بغير دعوی دوستی نامی گیر و دیگر برادرین محبت شریک میگردانی چون  
این بشنید دعا کرد که یا رب العزیز مرا فزاید رس اگر محبت او مرا از محبت  
تو مشغول خواهد کرد یا چاه او را بر دارا جان مرا عا در حق بسیار اجابت  
افشا در حال جهنم تسلیم کرد از برادر از غیرت الله باید رسیدن  
**نفت** که حسن در مناجات مر کفت الله و انعمت اباها و داد بشکر  
نکردم و بلا بر من گذاشتی صبر نکردم و نه آنکه شکر نکردم نعمت از من باز نگرفت  
و بدان که صبر نکردم بلا و ایم نکردم از الهی از توبه اید جو کرم وجود رحمت  
علیه **نفت** که در بصره استشل افلا و مالک بن دینار رحمت علیه  
عصا و یغین بر داشت بر کوهی رفت و میدید که کوه می سوخت و کوه  
می جبیند و کوه هر رخت می کشید تا مالک کفت سبحان الله تعالی مالک  
المشکون و چنین خواهد بود و ز قیامت مالک کفت دوستی هر  
زمانه را چون فالو زده باز دار باقم برنگ بگو و بطعم ناخوش کفت  
هر که حدیث گفتن با مردمان دوست دارد از مناجات کردن با حق  
تعالی علم و اندکست و دلش نایب او عرش ضایع کفت خوانم در  
منزل حق تعالی است محمد را صلی الله علیه و سلم دو خبر داده است که  
نه جبرئیل را داده و نه میکائیل را یکی اینست خوانم که حق تعالی  
چون مرا بگریزند من شمارا یاد کنم دوم اینست او عوفی است بجنبم  
چون مرا بخواند لعاب کتم و کفت در تورات خواندم که حق تعالی  
میگوید یا رحمة یفان شیعی کینه بد کردم که ذکر من در دنیا نعمت عظیم است  
و در آخرت جوار رحمت است بعصرت منزل خواندم خدا را تعالی  
میفرماید هر عالمی که دنیا را دوست دارد کمترین چیز باور کنی آن بود که  
علاوت ذکر و مناجات خویش از دل او بر دارم رحمت الله علی آن تواند  
نافع محمد و اسع رحمت الله علیه کفت حناک آنکس که با مداد کسر بنویسد  
و شمع گاه گزیند خسد و بران حال از خدا آرزو راضی باشد و بگوید پیش



این سکه اند با حاتم صوف این سکه گفت چرا صوف پوشید خاتم  
شد گفت چرا جواب گوی که گفت خواهیم که از نیکویم بر خود نشان بماند  
و اگر از دور ویشی گویم از حق تعالی کلامی باشم که بر سرید چگونه  
گفت چگونه بود حال کسی که عمرش مرگاید و گناهش مرگاید و در حق  
چیز بود که سخن اوست تا راایت سفینا الا و راایت الله فی هینچیم  
الا که خدا برادران چیز دیدیم گفتند خدا برادر شناسی ساعتی برود  
فکند به که او را شناخت سخنش اندک شد و تخریش دایم گشت  
گفت صادق هر که صادق نبود تا آنکه امیدوار دارم و بیم ناک نبود  
بجز خوف رجاش برابر نبود در حق الله علیه سنج حجت عجز را رجسیده  
رضای حق در حلیت درو که دروغبار نفاق نباشد درویش گفت حجت  
نیم را دیدیم بعد از وفات در مرتبه عظیم گفتند لغز او عجل است این مرتبه  
از کجا یافت او را زاید که آری عجب است اما که حلیت است رحمة الله علیه  
و دیگر راست است از آن که بگریزم هم بسوخته اید و اگر دیگر راست  
بجهت بسیار بجهت نیاید و گفت اگر من از دعا محروم مانم بر من بیستی  
بود که از اجابت محروم بودن رحمة الله علیه را بعد رحمة الله علیها  
حسن بصری را سه چیز فرستاده بار سوم و سوزنی و دوی و گفت  
چون سوم عالم را منور میسازد و خود میسوزد و سوزن خود برهنه میماند  
و دیگر از نام پوشش و چون این بجای آوردی چون مور باشی کار است  
باطل نشود حسن را بچه را گفت رعیت شهر گنجی گفت عقد و حکام  
بر وجود دارد بود اینجا وجود کجا است گفت از رابعه این در جاز کجا  
یافت گفت بدان که همه بافتن را که کردم در دور و حسن گفت که او را  
چون دانی گفت با حسن فوجون دانی ما چون دانیم حسن روز بیست  
رابعه رفت گفت از آن علیها که نه تبعلم بوجه باشد و نه بشنیدن  
بلکه بواسطه خلق بدل تو فرود آمدی باشد حرفی بگری گفت کلاماً

چند جهت قوه بغض و خشم بدو درم یکی درین دست گرفتن و بگردان نسیم  
اگر بر دو در یک صحت کبریم گفت شود و چرا از راه بردارم و ز فوجم این  
بود با رابعه گفتند که حسن میگوید اگر بکنفس از دیدار حق محروم مانم در  
لغوت زندان بنام و بگریزم که همه اهل بهشت را بر من رحم اید رابعه گفت  
این سخن نیکو است اما در دنیا چنانست که بکنفس از ذکر حق غافل  
و محروم ماند اگر این کرب و ماتم دید اید نشانست که در اخوت چنین  
خواهد بود و الا که چنانست که میگوید رابعه را گفتند شوهر کبر گفت  
در غم سه چیز مانم ام اگر میگویند قبول کنم اول آنکه وفات مرک ایمان  
بسلامت برم یا نه دوم آنکه نامه من بدست راست دهند یا نه سوم  
آنکه در آن ساعت که جماعت را از راست بهشت برند و جماعت را از  
بد و نفع من از کدام خواهیم بود گفتند نمی دانیم گفت مرا چنین ماتم دیدم  
باشد چگونه بروای شوهر باشد او را گفتند حضرت عزت را دوست  
دار گفت دارم گفتند شبطان دشمن دار گفت از دوستی  
رحمن با عدوت شبطان نمی پروازم و گفت رسول علیه السلام  
بجواب دیدم گفت یا رابعه مرا دوست دار گفت که با رسول الله که باشد  
زاد دوست ندارد و لکن محبت حق مرا چنان فرود گرفته است که دوستی  
و دشمنی تغییر او را در دلم جای نماند است گفتند تو او را که مرستی من  
گفت اگر ندیده من بر من نیستی و رابعه دانیم گریان بود گفتند چرا میگری  
گفت از قطع من از رسم که با او خود حرام نیاید که بوفت مرک نداید  
ما را نشان گفتند اگر گناه کار توبه کند یا نه گفت چگونه توبه کند که فرود  
توبه دهد و قبول کند بزرگ اگر آد توبه نهد توبه نتواند کرد و گفت یا بنی آدم ازین  
بجای منزل نیست و از زبان به او راه نیست و سمع شاه راه رحمت گویند که نیست  
و صحت و یا رسکان سنون گشتی چیرند کار با دل فاحه است بگوشتینا  
دل بیدار دارد دل بیدار است که در حق کم شده باشد هر کم شد خود را  
نمانست فانی اند اینجا بود و گفت استغفار از زبان کار دروغ زبانست



ولی باید که در استغفار بود بهر طرف چه روی کار بادل افتاده است  
انت که دل چواید از حق خون دلش دهند در حال بخدا باز دهند تا در قبضه  
او محفوظ بود و در ستر او از خلق محبوب بود و قریب را و به عصا بدو سر بسته  
بر سید جواسیه گفت سرم درو میلند بر سید عمرت چند سال است  
گفت سی سال است بر سید درین مدت تن درست بود با بر خور گفت  
تن درست رابعه گفت که هرگز درین مدت عصا به شکر ریزه بسته  
به یک درو سر عصا به شکایت مر بندی و قهر تحسار درم سیم کیم داد که  
کلیه خود را در گفت سفید با سیاه درم باز گرفت در در جلد انداخت  
و گفت هنوز کلیم تا خبر بد تغریفه بدیدام که سفید با سیاه بشو اجم  
است بر صاحب طریق که نقره نگاه دارد در فصل بهار در خانه رفت  
بیرون نیامد خادمه گفت ای سبده بیرون اترانا رخصت بین رابعه گفت  
بار تو درون ای ناصانع بنی شغلنر مشا برق الصانع عن سطل الغنص  
فسر و بایر روی اگر در خانه با سفید کسی میل بیرون نکند دیوانه باشد  
کسی و جمع با استخوان بیش او رفت گفته همه فضایل بر سر مردان نثار  
گردند و نایج مروت بر سر ایشان نهادند و گویا است بستاند و پیغمبری  
بر هیچ زن هرگز نیامد است فو این همه لاف از کجای می زنی رابعه گفت  
این همه که گفته هست آمانی و خود دوستی و آثار کیم الا علی از کجای بهیچ زن  
نیامد است و هیچ زن هرگز نخواست بوج است و مختصر مردان بیدار است  
و و قبح چار شد بیمار بر سید عمر گفت نظرت آلی الجنة فاذنی بلی و کما  
دل مایوی هشت میل کرده است با ما عتاب کرد این بهار ز غناست عیال  
عامر گفت من و سفیان بعبادت او رفیق از هیبت او سخن نخواستیم  
سفیان تو در را گفت خبر کوی گفت رابعه دعا کن تا حق تعالی این  
ریخ تو را سان کند گفت اسفیان تو ندانسته که این ریخ بجهت  
اوست گفت بله گفت چون میدانی جوام فرمای که بجو است دوست خلت  
کردن رواندویس سفیان گفت یا رابعه چیزی است از دوست گفت یا عیال

نور دانا اهل علم با شکی و آجین سخن گوید که دوازده سال است تا مرا حواهای تر  
از دوست با آن که در بصره خوا را قدر رنود هنوز در ام کفر ام بند را  
از زو چکار اگر چه خواهیم که خداوند نخواهد این کفر بود پس سفیان گفت من  
در کار تو سخن نمیگویم گفت تو در کار من سخن کوی گفت یک مرد اگر دنیا  
دوست بنود در گفتن آن جیست گفت روایت حدیث بقض این نیز جابر است  
سفیان گفت مرا رفت آمد گفته خداوند از من خشنود باش رابعه گفت  
شرم ندار در رضاء کسی چو که تو از و را ضربه فکرت نفسانی رقی الله عنهم و  
عنه مالک دینار پیش رابعه رفت و یک کونج شکسته که از ان آب بخورد  
و وضو مر ساخت و بویاد کهنه و خشنی که بران خدا در گفتن از و روح ای  
رابعه مراد و سنا نوانک هست اند اگر اجازت باشد بر تو چیزی بگویم  
گفت اراکت غلظت عظیم که در روی دهنده فواکد از اباد که در درو نثار  
فراموش کنست گفته فی گفت بس چون بیدانه چه باد غی هم او چنین بخورده  
مانیجستان میخوام که در میخاید و قی قس جبر و مالک دینار و شقیق قی  
میش با رابعه بودند در صدق سخنی میرفت حسن گفت لبس بصافی  
عای دعوا من لم یضرب مولا مصادق نیست بر دعوا خود هر که صبر کند  
بر زخم مولا خود رابعه گفت ازین سخن بویاید و شقیق گفت لبس بصافی  
فرعوا من لم یضرب علی ضرب مولا مصادق نیست بر دعوا خود هر که صبر کند  
گفت بر ضرب مولا رابعه گفت به ازین باید مالک دینار گفت  
لبس بصافی فردعوا من لم یضرب مولا مصادق بر دعوا خود هر که  
گفت نباید از زخم مولا ی خود رابعه گفت به ازین باید ایست گفت  
اکنون تو بگو رابعه گفت لبس بصافی فی دعوا من لم یضرب مولا مصادق  
فی مشا بهیچ مولا مصادق نیست بر دعوا خود هر که فراموش نکند  
الم زخم در مشا بهیچ مولا خود ای سر ز درین شک نیست زیرا که  
زمانه مصر در مشا بهیچ یوسف علیه السلام الم زخم نیافتد اگر کسی  
در مشا بهیچ خالق بدین صفت بود چه عجب باشد یکی از مشایخ بصره



بیش را بعد از بدقت و بنا سخن آغاز کرد و رابعه گفت تو دنیا را عظیم  
دوست میداری اگر دوست نداشتی ذکرش نکردی که شکسته کالا  
خیدار بود و اگر از دنیا فارغ بودی بر نیک و بد یاد نکردی اما از آن بگویم که  
دوست میداری مناجات شبیه آنرا ذکر هر که چیز را دوست دارد  
و ذکرش بسیار کند سفیان گفت شبیهی نزد رابعه بودم در جواب  
شده تا روز نماز کرد و من در گوشه دیگر نماز میکردم وقت سجده گفت  
ای سفیان بجه شکر کنیم این را که ما را توفیق داد تا همه شب او را خدمت  
کردیم مگر که فردا روزی داریم شکرانه را و او را مناجات گفتند  
اگر در قیامت بدو زخم فرستی سترایش کجا کنم که دوزخ از من بپزد  
راه بگیرد و گفت الهی ما را به جوار دنیا قسمت کرد بدشمنان خود  
و از هر چه از اوست خفت کرده بدو ستم خود که ما را توبیسی رفتی  
خداوند آنرا از ترس جویم در دوزخ میسوزد اگر با مید  
بهشت میسوزد از ترس حرام کردن و اگر از برای تو میسوزد حرام  
از من دریغ مدار و گفتی بار خدا یا اگر فردا مراد تو زخمی من فریاد برارم که  
ترا دوست داشته ام الهی با دوستان چنین کند با تو از داد که  
با رابعه لا تقطنی بنا ظن الله یعنی با کسان بد میزگان ترا در جوار دوستان  
خود فروز آوردیم تا با ما سخن گوید و گفت الهی اگر روزی در دنیا از جمله  
دنیا باد است و از اوست از جمله اوست تو مرا در اینست تو هر چه  
خواهر میکنی و شبی میگفت الهی درم حاضر کن با نماز بیدل قبول کن چون  
وفاشش نزد یک آمد بزرگان برالین او بودند گفت بر بنیزد و جانش  
کنید بر رسول حق تعالی و بر خواستند بیرون آمدند رابعه در فرار از آن  
شنیدند که با اینها النفس المطمئنة جبرائی رتیب راضیه مرتبه فادخلی  
فی عبادی و ادخل منی زمانه نشست هیچ او از دنیا دور افتد و فادخلی  
رحمته صلیبها منجای او را بخواب دیدند و گفتند حال بر ما کور از منکر و نیک  
گفت چون آن جوان مردان در آمدند و گفتند من یک گفتم باز کردید و حق

گویم که تو با چنین هزار هزار خلق پیوسته را فراموش نکردی  
منه که در همه جهان ترا داریم هرگز ترا فراموش کنم تا کسی را میفرستی که  
خدا را تو کیست حق تعالی گفت راست میگوید بنده مرا بگذارد **ثعنه**  
زن نگویم که در کشاکش در ده یک سر مور او را از صد مرد **فصل**  
رحمته علیه بر رسیدند که مردی وقت در دوستی حق تعالی بغایت ستم  
گفت چون منع و عطا پیش او یکسان بود گفتند چه کوی در مرد که بخوابد  
اینک گوید از ترس لایک نمی تواند گفت و گفت امید دارم که هر چه  
باشند و خود را چنین دانند هیچ لایک کوی بالا را و بنویسد خاف گفت  
از و رسیدم که رهبر بنی رافضی گفت رضا از برای آنکه راضی منزل  
طلب کنند بالا منزل خویش گفت میخواهم که بیمار غم تا نماز جماعت  
نروم و خلق را بیغم و گفت اگر توانید در جای ساکن شوید که کسی نتواند  
و شما کی را نه کنید که عظیم نیکو بود و گفت ستم عظیم قبول کنم از کسی که رمن  
لذا در سلام کنند و چون بیمار غم بعبادت حین نیاید گفت و چون شب شود  
شاد شوم که مرا حلاوت بودی تفرقه و چون صبح شود اندوهگین شوم که در بار  
خلق مرا شمشیر حد و گفت خدا را تعالی را که دوست دارد اندوه بسیار کرد  
و بدو چون دشمن دارد دنیا را بروی فراق گرداند و گفت هر چه جز را زکوة هست  
زکوة عقل حزن طویل است که رسول الله علیه السلام کان من احوال الا حزن  
و گفت چون خوف در دل ساکن شود چیزی که بکار نیاید بر زبان انگشت نکند  
و از آن خوف شتوات و حب دنیا بوزد و در غمت بهر چیز از دلی بیرون کند  
و از که از خدا برتر شد هر چه از و برتر شد و هو که از خدا برتر شد از همه چیز برتر شد  
و گفت در دنیا شریک کردن اسباب است اما بیرون آمدن حشوات است و گفت  
هیچ چیز از دنیا تا از بغایتش صد حذران کم نکردند زیرا که ترابه نزدیک  
حق تعالی بود که کسب که خواه بسیار کن خواه اندک و گفت امروز بجهان  
نرم و طعام خوش لذت مگیر که فردا لذت آن جامه و آن طعام نباشد  
و گفت هر که با یاد خود دوستی ظاهر کند بزبان و در دل دشمنی دارد خدا



لغزش کند و کور و کور شد کرد اند و بعضی علی بنو اهل را با میکو بند ریانت که  
نمیکنند و خوشن علی با خلق را بود و عمل کردن بر خلق شرک بود و اصلا  
زهر راضی بودند از حق تعالی بهر چه کند و حقیقت توکل است که بغیر الله  
اتکید ندارد و از غیر الله ترسد و خدا را را میترسد و شکایت نکند و ظاهر  
و باطن در تسلیم باشد و بیکرا گفت چون ترا گویند خدا را در دستار خاکی  
باش زیرا که اگر کورانی کا فو باشی و اگر کور دارم فعل تو بفعل جوستان مانند  
و گفت بسا کفی در طهارت جا در آید یک بیرون آید بسا که در کعبه رود  
بلید بیرون آید و گفت اگر مرا خبر آید که یک دعا مستجاب است هر چه خواهر بخواه  
مزان دعا را در حق سلطان صرف کنم از بهر آنکه اگر در صلاح خویش دعا کنم  
و صلاح من باشد و صلاح سلطان صلاح خلق بود و سه خصلت است که  
و را قاسد کند بسیار خوردن و بسیار ریختن و بسیار گفتن و بیکرا گفت  
مرا و صفتی کن ارباب متفرقون خیرام الله الواحد القهار و در مناجات مرگفت  
خداوند ارحم رحمت کن که تو بر من عالمی و غذایم مکن که تو بر من قادر و روگفتی  
الله تو مرا کرسمه مبارک و عیال مرا کرسمه و بهر چه میباری و شجری اغنیه  
نوبه و بسیار خوش این میگفتی منت ترا که این منگت این دولت باقیم از تو  
و در اخیر عمر میگفت که از پیغمبران رنگ ندارم که ایضا از ابراهیم که در هم قیامت  
و هم دوزخ و هم صراط در پیش است و جمله با کونا هستی نفس نفسی خواند  
و از فرشتگان رنگ نیست که خوف ایضا از خوف بنی آدم بیشتر است  
و از ان کسم بر رنگ مرا بد که هر که از ما در خواهد داد ابراهیم را **در حدیث**  
گفت که دل خود حاضر نباید در سه موضع به نشان است که در بر داشته  
یکی در وقت خواندن قرآن دوم در وقت ذکر گفتن سیم در وقت نماز  
کنار دهن علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و عبرت و نشا  
و مدح حق و بیشتر عمل او طاعت و نظر او در لطایف صنع و قدرت حق بود  
و گفت سه حجاب باید که از پیش دل سالک بر خیزد تا در دولت بر روی  
کشاده شود یکی آنکه اگر مملکت بهر چه عالم بعطای اید برود و دهند سفار و

زیرا که اگر کسی موجودی سفار کرد و هنوز حوص باشد الحوص محوم دوم آنکه  
اگر مملکت بهر چه عالم از تو باشد او را بیستاند و با فلاس الجبرانی مانع معوم  
نقوی زیرا که این نشان سخط بود است خط معذب سیم آنکه هیچ مدح  
فریفته نگردد زیرا که هر که مدح فریفته شود حقیر همت بود و خیر الهی میجوید گفت  
و گفت هیچ کس با بجان مردان بنابر نور و زرع و ریاضات نشا قیافته است  
مگر بقدر **حلال لغت** که با او گفتند و برین نزدیکی جوانی هست حالت عظیم دارد  
و ریاضت نیکو میکند ابراهیم گفت مرا انجا برید بر دند جوان گفت سه روز  
من باشی قبول کرد و برین سه روز مراقب حال آن جوان مرید و زیاده از آن گفت  
گفته بودند زیرا که جوان همه شب به خواب و بیدار بود ابراهیم گفت نفس بانی  
لغو اساس کار است و بد که لغت او نه بر وجه حلال بود گفت الله اکبر ایضا  
او شیطان نیست پس جوان را گفت تو نیز سه روز همان ماباش جوان از او  
لغت حلال خود میداد حال جوان کم شد و سوز عشقش نماند ان بقرار عام  
ابراهیم را گفت که تو با من چه کردی که حال من جمله رفت گفت ان لغت تو حلال  
بنمود شیطان بانی لغت تو میرفت و مرا بد چون لغت حلال به باطن تو فروخته  
انچه زانم نمود شیطان بود و هر چند اکنون بدان که اصل این کار لغت  
حلال است روزی ابراهیم اودم هیچ نیافت گفت الله شکوایه را چهار  
صد رکعت نماز کنم شب و بکرم نیافت همچین چهار صد رکعت نماز کرد  
تا هفت شب بعد از آن ضعیفی در او برید آمد گفت الله طعام حلال  
به هر شب اید در حال جوانی بیامد و گفت بقوت حاجت هست جوان  
ابراهیم را بخانه برد و چون نیک نگاه کرد نعره بزد و در قدم او افتاد  
و گفت من غلام توام هر چه دارم از ان شست ابراهیم گفت ترا از ان که درم  
و هر چه دارم بنویشیدم مرا دستور ده تا بروم و گفت الله صبر کردم  
بعد ازین از تو بخانه نوبه خواهم که شبی نان خواستم و تیار آید شش  
او روی ای برادر بد آنکه دوستان خدا می از هر که نشسته اند تا بپایند



در مناجات می گفت ای منور فلک و لم یقر فلک فلکیت حال منم بفرمایید یعنی  
آنکه ز امر و اندیشه اند که چگونه چون باشد حال کسی که زنده اند و گفت باز ده  
سال است سختی و مشقت کشیده ام تا نزد او را این کلام شنیدم که کن عباد  
خاصه رحمت بند و او با شش بس راحت کرد کسی ابراهیم را هزار درم آورد که  
بگیر و گفت من از درویشان هیچ نگیرم گفت من تو را گفتم ابراهیم گفت از آنکه  
دارم زیادت باید گفت باید بس گفت برگیر که سر درویشان تویی این  
تو اگر نرو بلکه که ای بود ابراهیم گفت ما خود درویش هستیم تو اگر چنانچه  
و دیگران هستند درویش یافتگی ده هزار درم پیش آورد که بگیر و گفت گفت  
ببخش ای که نام من از میان درویشان پاک کنی بدین قدر سیم گفت سیم  
در راه افتاده بروی بنوشته که بر گردان و بخوان بر گردانیدم نوشته بود  
چون تو عمل کنی بدینچه دانی چگونه مطلب را بخوانی و گفت هیچ چیز درین طریقی  
بر من سخن از مفارقت کتاب نبود که فرمودند که مطالعه مکن و گفت کران  
اعمال در نزد خود خوان بود که امروز بر تو کران تراست سفیان را گفت بخوان  
باز که یقینی اگر چه علم بسیار دارم معصوم از ویر رسید چه پیشه دار گفت  
دنیا را بطلایه دنیا ماندم و عقبر را بطلایه عقبر من درین جهان در کمال  
برگزیدم و دران جهان لغو و بیهوده بود و دیگر از ویر رسید چه پیشه دار گفت آنکه  
کار کنان خدا را به پیش حاجت نیست و گفت یکبار متوکل و بیا وید شنیدم  
چند روز چیز ترا شنیدم خوشی داشته گفتم اگر پیش آوردم توکل باطل شود  
بانه و در مسجدی شنیدم بر زبان راندم که توکل علی الله ای الذی لا یوت  
بالتف اواز داد که سبحان الله پاک گردانید و در زمین را از متوکلان گفتم چرا  
گفت آن متوکل که بر این لفظ خوشی می آید راه دراز در پیش که در حال که  
توکل علی الله ای الذی لا یوت و دروغ را توکل نام کند گفت و فرزند  
متوکل را دیدم بر رسیدم که از کجای می خورد گفت این علم نزد یک من نیست  
از ویر رسیدم بر من مرا با این فضول جکار و گفت خدا مرا خیرم از ویر رسیدم

چند نام دار گفت تاجه خوار می گفتم چه خور گفت تاجه خوار می گفتم چه پوشی  
گفت تاجه پوشی می گفتم چه کنی گفت تاجه فرمای می گفتم چه حواش گفت بند  
با خواست جکار پس با خود گفتم اسکن تو در بهر عمر خدا را چنین بند و بوی  
بار رنج کی ازین غلام بیاوز چند ای بگریستم که بیوش شنیدم **فصل**  
بر کتب فقهی ازین سوال کرد و گفت یک روز مرغ نشسته بودم و ای  
شنیدم که ابراهیم بند کمان در پیش خداوندان چنین نشسته  
توبه کردم که دیگر مرتجع نه نشستم از ویر رسیدم که بستی بخود بلزید  
و پیشا دیس برخواست و این است بخواند آن کل من و فرات سوار  
و الارض الآلات الرحمن عبد الله اول چرا جواب داد و گفت شنیدم که  
اگر کویم بند اویم اوقی بنده کل زحم طلب کند و اگر کویم که هرگز  
نخوانم کویم از ویر رسیدم که روزگار چون بگذرد ای چهار مرکب داریم  
باز داشتیم ام خون نغمه بدید اید بر مرکب شکر نشستم به پیش  
روم و چون مخفی بدید اید بر مرکب شکر نشستم به پیش باز روم و چون طاهر  
بدید اید بر مرکب اخلاص نشستم به پیش باز روم و چون معصوم بدید اید  
توبه نشستم به پیش باز روم و گفت تاجه ای خود را چون بیوم زنا کنی  
و فرزندای خود را چون یتیمان و شب در خاکدان سگان بخشی طاهر  
در صف مردان نشینی و درین سخن گفتی ای محشم درست آمد که ای  
یک داشت تا بدین جابر رسید از ویر رسیدم که جواد لهای مردمان مجرب گفت  
زیرا که دوست میدارند آنچه حق دشمن داشته است و دیگر از ویر صحبت خواست  
گفت بسته را بکشای و کشا را بر بند پیروزان و کعب را بند و کشای  
از ویر رسیدم سبب عیبت که خدا را را خوانم اجابت نمیکند گفت از بهر آنکه  
خدا را میسرانید و طاعتش نمیکند و رسول او را مرشدا سید و متابعت  
ست او نمیکند و قرآن میخوانند و بدان عمل نمیکند و لغت خدا میخورند و  
سفر او نمیکوید و میدانند که دوزخ را ساخته است بر عاصیان الله یعنی  
گنند و میدانند که شیطانی دشمن شماست با او عداوت نمیکند بکدام عاصیان



و عیب دیگران میندازد عیب خود را در کسی که چنین بود بگوید و عار او  
مستجاب شود گفت و فی در بادیه منوکل رفتم سه روز هیچ بنافتم ایستاد  
و گفت بادشاه هرگز نشانی نگرفت هیچ میدوید و با بخت هم توان رفت گفتم اله و شمس  
برجست کاری بسوزاند این بادیه را بعد و نوقطه توانم کرد و از راه که با ابراهیم  
انچه در جیب دارم بروم انداز تا انچه در جیب است بروم ابراهیم حجت در جیب  
کردم چهار و آنکه نغمه بود که فراموش شده بود چون بیندا ختم ایستاد از غم بر میزد  
و قوت و من از غم بدیدامد و گفت جبرائیل را بخواب دیدم صفی و رحمت  
گفتم چه خواهی کرد گفت نام جوستان خدا می نویسم گفتم نام من نویسی گفت  
تو از ایشان نه گفتم اخیر از جوستان ایشانم ساعتی اندیش کردی گفت  
فرمان آمد که اول نام تو نویسم که ابتدا درین راه از تو میدیدم بدیدایند است که  
در اخیر غرضش نایب باشد چنانکه خاک توغبین نیست بعضی گویند بعضی  
و بعضی گویند در شام است و بعضی گویند اینجا که خاک لوط علیه السلام است  
از خلق که ریخته در آن چارفته و فاته کرده و چون ابراهیم وفاته کرد با نظر از آن  
داوود الا ان امان الارض فدا مات آگاه با شنید که امان در زمین وفاته  
کرد خلق سنجیدند از این که خواهد تا خبر وفاته ابراهیم را در خانه علیه السلام  
**سوم در معرفت بلعاده شریعتی است بر چهار فصل اول در معرفت**  
**مبدأ معاد عالم کبیر** با اعتقاد اهل شریعت **فصل دوم در مبدأ معاد**  
**عالم کبیر** با اعتقاد اهل وحدت **فصل سوم در معرفت عالم صغیر**  
**فصل چهارم در معرفت انکه انسان صغیر نمودار است** کبیر است  
و نیز در معرفت انکه سلوک جلیت و لیت ساک در سلوک جلیت  
**مقدمه اول** ببیادداشتن که عالم اسم جواهر و اعراض است و عالم بر دو قسم  
عالم غیب و عالم شهادت است باضافت و اعتبارات با سایر مخلوقات  
ذکر که از خلق و اتم و ملک و ملکوت و جسم و روح و محسوس و مقبول  
و نورانی و ظلمانی و مانند اینها نیز گفته اند اما مراد این جمله همین جو عالم است  
و چون معنی عالم را دانستی اکنون بدانی که ترا انسان صغیر و عالم صغیر گویند

و نام عالم را

و تمام عالم را انسان کبیر و عالم کبیر خوانند و تو نسخ و نمودار عالم کبیر  
هر چه در عالم کبیر هست در تو هست و هر چه در تو نیست در عالم کبیر نیست  
و دیگر بدان که اول عالم کبیر یک جوهر است چنانکه اول عالم صغیر یک جوهر است  
جوهر اول عالم کبیر تخم عالم کبیر است و جوهر اول عالم صغیر تخم عالم صغیر است  
هر چه در جوهر عالم پیدا میاید بقیین پیدا انکه در تخم ایشان پیدا است  
چون مقدسیت معلوم کردی اکنون بدان که جوهر اول عالم صغیر لطیف است  
و هر چه که در عالم صغیر موجود است در لطیف او موجود بود و محال است چیزی که  
در لطیف نباشد در انسان موجود شود بدان که در جوهر اول عالم کبیر غلیظ  
عالم کبیر خلاف که اند بعضی میگویند رفع اول است و هر چه که در عالم  
کبیر بود هست و خواهد بود در آن روح اول موجود بودند و این طایفه اهل  
شریعت اند و بعضی میگویند که جوهر اول عالم کبیر هیولان است و هر چه که  
عالم کبیر بود هست و خواهد بود جمله در هیولان اول موجودند و این طایفه اهل  
وحدت اند سخن هر دو طایفه در دو فصل شرح می آید بدان که **اول در معرفت**  
**اعتقاد اهل شریعت** در بیان عالم کبیر که خدا تعالی بجهت خلق بیدار آورد  
**اهل عقول** جو موجود میگویند موجود قدیم و موجود حادث موجود قدیم اول  
ندارد و موجود حادث اول دارد موجود قدیم خدا میگویند و موجود حادث  
خدا غیر عالم است و صانع عالم است و موصوفست بصفات سزا  
و شایسته است از صفات نامزا و این صانع نزدیک اهل شریعت موجود  
مخفی است در آن وقت که خواهد عالم را موجود کرده اند و باز در آن وقت که  
خواهد معدوم گرداند اکنون بدانکه اهل شریعت میگویند اول چیزی که صانع  
عالم تعالی و تقدس بیافرید جوهر مرکب بود نام آن جوهر روح و اوست خدای  
تعالی خواست که عالم ملک و ملکوت بیافریند بان جوهر نظر کرد و آن جوهر  
یکدخت و بچش آمد زنجیر و خلاصه آن جوهر بود بر سر آمد بر مثال نبش  
قد و انچه در وی و که در آن جوهر بود درین نشست بر مثال مردی  
قد خدا تعالی از آن زیده خلاصه آن جوهر مراتب عالم ارواح را بیا فرید



و از آن در دو و یکدورت آن جوهر مراتب عالم اجسام را بر بد آورد و عالم ارواح  
 نیز در دو قسم کرد ایند چنانکه با جوهر اول چهار قسم شود و عالم اجسام را  
 هم سه جزم قسم کرد ایند با جوهر اول چهار قسم شود بدان که افریدن ملک  
 بر مثال ملکوت و ملکوت بر مثال جبروت است تا از ملک استلال کنند  
 بر ملکوت و از ملکوت بر جبروت اکنون در معرفت روح و مراتب ارواح  
 بگویند بدان که روح جوهر بسیط است مکل و محوک جسم است در مرتبه  
 نبات الطبع و در مرتبه حیوان بالا خیار و در مرتبه انسان بالفعل و باز  
 عبارت دیگر گویند تا روشن شود روح جوهر لطیف است قابل تجزیه و تقسیم  
 نیست زیرا که اجزای آن دارد و از عالم امر است بلکه خود عالم امر است چون روح  
 دانستی اکنون مراتب ارواح را بدان چون خدا تعالی خواست که مراتب  
 ارواح را بیا فرزند از آن زبیر و خلاصه آن جوهر روح خاتم انبیا بیا فرید  
 و از زبیر و خلاصه آن باقر اولع رسل بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن  
 باقر ارواح انبیا را بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر اولع اولیا را بیا فرید  
 و از زبیر و خلاصه آن باقر ارواح اهل معرفت را بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن  
 ان باقر ارواح زهاد بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر اولع عباد  
 بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر ارواح مؤمنان بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن  
 خلاصه آن باقر ارواح ادیان بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر ارواح  
 حیوانات بیا فرید و آنچه باقر مانع طبایع را بیا فرید و با هر دو چندین بلکه  
 بیا فرید عالم ملکوت تمام شد مراتب عالم ارواح با هر رسید گفته اند خدا  
 تعالی ارواح را برایش از اجسام بچندین هزار سال بیا فرید چون عالم  
 ارواح را دانستی اکنون در جسم و مراتب اجسام گویند بدان که جسم  
 کثیف است قابل تجزیه و تقسیم است زیرا که اجزای آن دارد و از عالم خلق  
 چون معنی جسم را دانستی بدان که مراتب اجسام را چون خدا تعالی  
 خواست که اجسام را بیا فرید و از زبیر و خلاصه دردی آن جوهر عرض را  
 بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر رسی را بیا فرید و از زبیر و خلاصه

ان باقر اسماء هفتم بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر اسماء ششم بیا فرید  
 و از زبیر و خلاصه آن باقر اسماء پنجم بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر  
 اسماء چهارم بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر اسماء سوم بیا فرید و از زبیر  
 و خلاصه آن باقر اسماء دوم بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر اسماء  
 اول بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر عناصرش بیا فرید و باقی از زبیر و خلاصه  
 ان عنصر هوا بیا فرید و از زبیر و خلاصه آن باقر عناصرش بیا فرید و از زبیر  
 و خلاصه آن باقر عناصر خاکیت از بیا فرید و عناصر دات عالم ملک تمام  
 شد و مراتب عالم اجسام با هر رسید از رفیق بزرگ زبیر جوهر اول شیخ  
 قسم شد و در دو جزم اول بیهوده قسم شدند پس مراتب ارواح در مراتب  
 اجسام قرار گرفته عرش مقام روح خاتم انبیا شد و صمد و خلد و حواء  
 و کرکشت و کورس مقام ارواح اولیوم شد و اسماء هفتم مقام ارواح  
 رسل شد و اسماء ششم مقام ارواح انبیا شد و اسماء پنجم مقام  
 ارواح اولیا شد و اسماء چهارم مقام ارواح عارفان شد و اسماء  
 سوم مقام ارواح زهاد شد و اسماء دوم مقام ارواح عباد  
 شد و اسماء اول مقام ارواح اهل ایمان شد چهار مرتبه علوم تمام  
 شد و چهار مرتبه دیگر باقر مانع ارواح سایر مؤمنان و ارواح حیوانات  
 و از ارواح نبات و طبایع و اینها از عالم سفلی اند و طبایع اسفل السافلین  
 هر یک از ارواح را از اعلی و از اسفل برشته اسفل السافلین است که نفوذ  
 مر باید کرد و کمال خود حاصل مر باید و بخود دانا و بخود دانا و خناسا  
 مر باید شد چون انانیت بخار و روح مر باید کرد و بمقام اول خود مر باید شد چون  
 بمقام اول رسیدند عروج تمام شد زبیر و ازین زرق ممکن نیست و آنرا در  
 فاندن ممکن است زیرا که اگر ممکن نبود از ان کتب و ارسال رسل و فائز  
 بودی و چون مراتب ارواح را بیا فرید و مضمرات عالم اجسام بیا  
 آورد و نگاه معادن و نبات بیا فرید و راخیر همان را بیا فرید و فقه  
 ادم و حوا مشهور است و این مختصر را جابر بن سخنان ثبت کرده اند







هر کی جمع کنند و روح هر قالبی را باز در قالب او در آورند و از کور بیرون  
ارند و اسمانها را در نور دهند و زمین را تبدیل کنند و جهل را از او دور  
عرصات قیامت جمع کنند و حساب هر کی بکنند و جهل را به روح عبور  
کنانند اهل اهل به نور را بهشت برسانند و جاوید در آن بمانند و اهل کفر را  
جاوید در دوزخ گذرانند و اهل معصیت را بقدر عصیان عذاب کنند و در آخر  
بیرون آورند بهشت برسانند و جاوید در بهشت بمانند این اعتقاد  
اهل شریعت است و دیگران ایشان را اهل ظلم میگویند **فصل دوم**  
**معرفت عالم کبیر** اعتقاد اهل وحدت بدان که اهل وحدت میگویند که  
وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا تعالی است و امکان ندارد که  
وجود دیگر باشد و دیگر میگویند که اگر چه وجود یکی است اما این وجود ظاهری  
و باطنی این وجود یک نور است که جان عالم و عالمیان است **فصل**  
مرد باید که بداند برده و رنده عالم بر از نسیم سباست **حیات** و علم  
و ارادت و قدرت و استیلا این نور است بنیادی و کوبانی و کبرای  
در وای اشیا این نور است طبیعت و خاصیت و فعل در اشیا این  
نور است بلکه هر خود این نور است اگر چه صفات و اسامی و افعال این  
یک نور است اما اضافات و اعتبارات یکی نیست یکی نیست مثلا  
اگر شمع بنهند و کرد اگر در این شمع هزار آینه بنهند و هر آینه شمع بسازد  
آید و چنین تصور کنند که این شمع از لا و آید آید سوخته بر یک حال است  
است و آینه ها کرد اگر در این شمع نهاده اند نور شوند و کجند بنشینند و خاک بنشینند  
و از خاک مرایند و خود مرایند و خود میروند و خود میزایند و خود میروند و دیگر  
از این نه مالا بدست که کمال خود رسانند و با خود دارند و از خود دارند و این  
شمع بدین آینه با عاشق است زیرا که افراد عالم جمیع مظاهر کمال این شمع اند و  
این شمع درین آینه با جمال خود میبیند و صفات و اسامی خود مشاهده

میکند و ازین جاست که روح انسان جسم خود عاشق است زیرا که  
جسم او مظهر صفات روح ادبیت روح در جسم خود را مبیند و صفات  
و اسامی خود را مشاهده میکند و از اینجا گفته اند که خود را بشناس تا خدا را  
تعالی را بشناسی چون دانستی که یک نور است که جان عالم است و افراد  
عالم جمیع مظاهر این نور اند اگر گویند ما هیچ که بودیم و یا هیچ که هستیم و یا هیچ که خواهیم  
بود راست باشد از غیر این اشیا اسامی اضافی و اعتباری را ندارند  
تا اضافات و اعتبارات باشد این اسامی باشد چون ترک اضافات  
و اعتبارات کره شود هیچ ازین اسامی نماند پس کثرت نیست و ازین  
و اعتبارات گفته شد که این وجود ظاهر و باطن دارد و باطن این وجود یک  
نور است اکنون بدان که ظاهر این وجود مظاهر صفات این نور است  
و هر فردی از افراد عالم چون در یکجه است و صفات این نور ازین در یکجه ظاهر  
شده است و چون درین نور صفات بحساب و بشمار بود مظاهر  
هم بحساب و بشمار تا صفات تمام ظاهر شوند اگر مظاهر صفات  
بسیار بودی توحید را وجود نبود زیرا که معنی مطابق را توحید یک کثرت  
چیزهای بسیار را یکی کرده و جزئی را بسیار بدو طریق است و علم و علی سر  
توحید نزه نوع است توحید علم و توحید علم این علم نیز چون که معلوم است  
و چون یکی بیش نیست پس افراد موجودات نسبت باین وجود هیچ یک است  
بلکه یک مقدم نیست زیرا که نسبت هر فردی از افراد موجودات باین وجود هم  
چنانست که نسبت هر حرف از حروف این کتاب به ادوات و از حروف این کتاب  
از توحید راه نیست نه بطول و نه بعرض اما افراد موجودات نسبت با یکدیگر بعضی  
مقدم و بعضی مؤخر و بعضی ماضی و بعضی مستقبل است و ازین جهت بعضی نسبت  
بشوند و هم کن که خلاص این وجود یکی بیش نیست و آن وجود خدا تعالی است  
عزوجل و باطن این وجود نور است تا خود و نامتاه و این نور است که  
سر از جنین هزار در یکجه بیرون کره است خود میگوید و خود مر میگوید و خود  
مردید و خود میگوید و خود افراد میبند و خود انکار میکنند از عسیر زبان نور



مراد رسید و مر باید دید تا از شرک خلاصه باقی شیخ نام فرمودند که من این نور  
 میبرسم و این نور را دیدم نور بود نامحدود و نامتناهی فوق و تحت بین  
 و بیار خلف و قدام نداشت خواب و غور و خرج از هر برفت و عسیر  
 نزدیکه گفت من این نور را دیدم و این نور را دیدم و دور اندیدم هم  
 نور بودم ای درویش سالک چون این نور رسد او را علامتها باشد علامت  
 اول آنکه دیگر خود را نبیند تا خود را بیند کثرت با قرات چون کثرت جبین  
 مشرک است از موحده چون سالک نماند شرک نماند و حلول و اتحاد نماند  
 زیرا که حلول میان دو کسر باشد و اتحاد میان دو چیز و فراق وصال میان  
 نیز و کس باشد چون سالک با نشیغ سعادت سوخته شد هیچ از دنیا  
 نماند و خدا را تنهایی ماند پس و ظاهر در توحید اینست از رفیق بد آنکه شفا  
 و در عوام اهل وحدت در وجود تا بدینجا پیش نیست که گفته شد که وجودی  
 پیش نیست ظاهر و باطنی دارد و باطن او نور است نامحدود و آله اینها گفته اند  
 راست گفته است و راست دیدم اندام با اصل وجود که وحدت صرف است  
 رسیدم اند و نظر ایشان بر حقیقت اشیا نیفتاده اند که این جبروت  
 یعنی نظر ایشان بر ملک و ملکوت در جنب حفظ او ماند قطره و جوهر است  
 و جبروت و وحدت صرف است مبداء روح و جسم است و مبداء کما سبب  
 و کلام است و بالار وجود و عدم است اما غرض اینست که اهل وحدت میگویند  
 جوهر اول عالم کبریا نام هیولی اولست هیولی از آنکه گویند که قابل صور و اشکال  
 بود مثلا جوهر و اهر جوهر اند قابل چندین صور و اشکال اند این یک هیولی  
 است و نقطه وجه جوهر اند قابل چندین صور و اشکال اند این یک هیولی  
 است و عناصر جوهر اند قابل چندین صور و اشکال اند و این یک فسی  
 هیولی است و هیولی اول جوهر بسیط است قابل چندین صور و اشکال  
 و ذات عالم کون و فساد ذات عالم بقا و ثبات است هر چیز که در عالم غیب  
 و شهادت موجود مراد شد جمله صور و اشکال هیولی اولند و این هیولی اولست  
 عالم جبروت است و مبداء ملک و ملکوت است و عاشق ملک و ملکوت

زبراک در و جمال خود را میبیند و صفات و اسامی خود را مشاهده میکند  
 و باز ملکوت بر ملک عاشق است زیرا که منظر ملکوت است و این هیولی اول  
 عالم جبروت است بعضی از صور و اشکال را که قبول کرد و هرگز با قبول نکرد و خوا  
 کرد و این صور و اشکال عالم علور است که عالم بقا و ثبات گویند و بعضی  
 از صور و اشکال را که قبول کند باز را کند و بیوسته اینچنین کرد و همیشه  
 اینچنین کند و این صور و اشکال عالم سفلی است عالم کون و فساد  
 گویند این عالم یک قسم دیگر است از اقسام هیولی و چون اقسام هیولی  
 و انشراحند بد آنکه اهل وحدت را میگویند که هیولی اول ذات بر و عالم  
 عالم غیب و عالم شهادت است و این ذات را اول و لغز و حده و نهایت نیست  
 و قابل تجزیه و تقسیم نیست عالم است نامحدود و نامتناهی و جوهر است و این  
 و بی کران وجود همه از دست و بازگشت همه با اوست بلکه خود همه اوست و وجود  
 بخشش بر جوهر عالم است و این ذات است که ذات همه عالم است و این ذات  
 عالم جبروت است این ذات عالم عشق است و این ذات است که عالم وحدت  
 بدان که این اسم عالم جبروت را اعتبار است و الا بحقیقت نام و نشان  
 ندارد و شکل و صورت و حد و رسم ندارد و جس را در و راه نیست و نظرد  
 سر کرد و انت در این عالم حفظ و شهید یک طعم دارد و مزایای و زیادهای یک  
 ظرف پرورش دارند باز با مرغ با هم زخم کافی دارد و شب و روز یک  
 رنگ دارند و از دل و با هم خانه اند صد هزار سال که نشسته و جسد  
 هزار سال با اندیشه تفاوت حاضرند و فرعون و موس را با هم جنگ است  
 و نمرود را با هم صلح است و این ذات و ایم در تجلی صفات چنانکه  
 در یاد ایم در توحش است رباعی هر نقشی که در خطه هست میراست ۵  
 ای صورت آن کس که نقیض است ۵ دریا که بر او موج نهد ۵  
 موجش خوانند در حقیقت دریاست ۵ از آنجا که گفته اند این وجود هم قیوم  
 و هم حادث و هم ظاهر است و هم باطنی است و هم غیبی است و هم شهادت  
 و هم خانی است و هم مخلوق همه عالم است و هم معلوم و هم ناشناخته است



وهرست بود و همه متکلم است و هم شمع و هم مرید و هم مراد است علی بن ابی طالب  
در جمله صفات چنین میدان زیرا که هر صفت و هر اسمی و هر فعلی که در عالم  
جدا صفات و اسامی و افعال وجودند اما صفات در مرتبه ذات  
و اسامی در مرتبه وجه و افعال در مرتبه نفس و هر فردی از افراد موجودات  
این سه مرتبه و صورت دارند مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس  
و صورت منفرد و صورت جامع بار دیگر اهل وحدت چنین اعتبار  
کرده اند که اگر چه نوریک است اما مشکوک بسیار دارد و اجناس و اصناف  
و انواع و افراد عالم جمله مشکوک این نورند و این نور در هر مشکوک که هر جمیع  
میشود و کامیتر میگرد و چون در نوع ادبیا جمع گردد و ادبیا از امری  
و سرور باشد و در جمیع انواع و اصناف همچنان میدان و بر هر صورت  
که درین عالم بصفت موصوف شود یا با اسمی مسمی گردد و چون آن صورت  
ازین عالم برود صورت دیگر میاید و بهمان صفت موصوف شود و بهمان  
اسم مسمی گردد و این از روی تشابه است نه از روی تشایخ این بود اعتقاد  
این طایفه که خود را اهل وحدت نام کرده اند دیگران ایشان را طایفه نام  
کرده اند بدان که اهل وحدت دو طایفه اند اعتقاد یکی از ایشان اینست  
گفته شد که بس نزدیک این طایفه هر چه موجود است جمیع یکبار  
وجود خداست تعالی و تقدس و این طایفه دیگر میگویند که وجود حق  
وجود حقیق و وجود خیالی خدا وجود حقیق دارد و عالم وجود خیالی  
همی است نسبت به عالم نیستی است هست نامر و عالم هر خیالی  
و نمایش اند بخامیت وجود حقیق اینچنین موجود نمایند اما بحقیقت وجود  
ندارند اعتقاد این طایفه اینست و این طایفه خود را اهل توحید میگویند  
و دیگران ایشان را سوف طایفه میگویند بدان که اصل اعتقاد اینست  
و دیگران فروع اینست و هر یک معتقدات خود را ترجیح میکنند و میگویند  
حق با ما است و این بیت را بخوانند فسر در مرغی ندارد خبر از اب و ذلال  
معتقاد را ب شود دارد همه سال اما اعتقاد هر سه طایفه را بسیار

از دیم ز کز طبعه راه حق باید که حق را از غیر حق امتیاز نمایند تا بعد خود  
ذات فصل است بوقتی که بشاء از صاحب بنی بر آن که بیشتر مردم فکر  
موهوم و مصنوع را بر می رستند که زیرا که هر یک با خود چیز تصور کرده اند و  
مصور خود را نام نهاده اند و را بر می رستند و تصور هر کس موهوم و مصنوع  
او باشد و هر روز غیبیت بر ستاه میکنند و ندانند که خود چنان  
بوجود اند و از رب الارباب گفته ذات او معلوم نیست غافلند و هر چه را که  
معین کرده اند همچون آفتاب و ستاره و آب و ظلمت و نور و مانند  
این خدا بر قیقت باشد سبحان الله عما یصفون این در پیش وجه دیگر است  
و ذات دیگر است هر چه بر وجه رسید بذات رسیده هر روز بخلق عالم را  
چنگ است و اعتراض و انکار و هر که بذات رسیده یکبار با خلق عالم سطح  
گرد و از اعراض از او میگذرد و این علامت نیک است جمله اتفاق کرده اند که  
هر که خود را شناخت خدا خود را و انکار را شناخت و عالم کبر را شناخت  
پس بعد در شناخت خود را باید کرد و دانست متعلقان و توحید را فصل سوم  
در معرفت عالم صغیر بدان که اول عالم صغیر یکب جوهر است و هر چه که عالم  
صغیر موجود است در آن جوهر موجود بود و هر یک بوقت خود ظاهر شد نمودن  
جوهر نطفه است یعنی تمام اجزای آن از اجزای هر واحد و اجزای واجب نام و ارواح  
در نطفه است موجود است هر چه که می باید و آنرا تا کمال انسانی رسد با خود  
یعنی این نطفه هم کاتب است و هم دوات و هم کاغذ و هم مکتوب بلکه نطفه  
جوهر اول عالم صغیر و جوهرت عالم صغیر و وحدت عالم صغیر و ذات عالم صغیر و توحید  
صغیر و عشق عالم صغیر است نطفه خود عاشق است مرغی که جمال خود را بیند  
و صفات و اسامی خود را مشاهده کند تجلی خواهد کرد و بصفت فعل بدین  
و از عالم اجمال بعالم تفصیل آمد چنانچه در صورت کمال ظاهر شد تا جمال  
خود را بیند و صفات و اسامی خود را مشاهده کند چون این مصداق است  
الکون بدانکه چون نطفه در رحم مافتد متنی نطفه است و متنی علقه است و متنی  
مضغه است و در متنی مضغه عظام و عروق و اعصاب پیدا میاید و متنی



و در اول ماه چهارم که نوبت آفتاب است آغاز جوارح بشود و بتدریج حشمت و کرم  
 اراد روی پیدا می آید تا چهار ماه بگذرد و بعد از آن جسم در روح بیدار  
 شود و خلقت اعضا و جوارح تمام کرده و خونی که در رحم مادر جمع شده است  
 غذا فرزند شود و از راه ناف به فرزند رسد و جسم و روح و اعضا فرزند  
 بتدریج بحال خود رسد تا هشت ماه بگذرد و ماه نهم که باز نوبت مشر می رسد  
 از رحم مادر باین عالم می آید و اگر کسی که تمام عرضه نکرد و شش از این بگویم  
 بدانکه نطفه چون رحم مادر را ترک می شود و زنده را که آب بالطبع می رسد است  
 بر سطح حواری که با خود دارد و حرارت رحم بتدریج نفیج می آید و اجزای  
 لطیف و راز اجزا غلیظ و سید می شود و چون نفیج تمام شود اجزا غلیظ و لطیف  
 از تمام نطفه در مرکز نطفه می رسد و اجزا لطیف نطفه از تمام نطفه  
 در محیط نطفه می رسد بدین قیاس نطفه چهار طبقه می شود بهر طبقه محیط  
 ماتحت خود بعضی آنچه غلیظ است و در مرکز می رسد و در میان طبقات  
 نطفه قرار می گیرد و آنچه لطیف است در محیط می آید و در سطح اعلا نطفه  
 چهار طبقه قرار می گیرد و آنچه در زیر سطح اعلاست و متصل به سطح اعلاست در لطیف  
 کمتر از سطح اعلاست و آنچه بالا مرکز است و متصل به مرکز است در غلیظ کمتر  
 از مرکز است باین قیاس نطفه چهار طبقه می شود و مرکز آن که در میان  
 نطفه است سودا می گویند سودا در خشک است مزاج خاک دارد و لاجرم بجای  
 خاک افتاد و آن طبقه که بالا مرکز است و متصل به مرکز است و محیط مرکز است  
 بلغم می گویند بلغم سرد تر است مزاج آب دارد و لاجرم بجای آب افتاد و آن طبقه  
 بالا بلغم و متصل به بلغم و محیط بلغم است خون می گویند خون گرم تر است  
 مزاج هوا دارد و لاجرم بجای هوا افتاد و آن طبقه که بالا خون است و متصل به خون  
 و محیط خون بود از آن صفر می گویند و صفر اگر خشک است مزاج آتش  
 دارد و لاجرم بجای آتش افتاد و پس از آن جوهر که نامش نطفه است چهار عنصر  
 و چهار طبیعت دارد و شد اگر باین چهار طبقه عنصری بالذات سترخ  
 چون نطفه در میان خون رحم افتاد بتدریج سرخ شده مانند علقه و ابتدا

اعضا

اعضای است از این علقه پیدا شد این جمله در یک ماه شود و چون تمام  
 و طبایع تمام شدند آنگاه از این شناخته چهار کانه می آید تا نهم ماه  
 اول معادن هم نبات سیوم حیوان یعنی تمام قدرت از این عناصر و طبایع  
 چهار کانه اعضا می رسد تا نهم ماه رسد و اعضا بر روی همچون سر و دست  
 و شکم و فرج و بار و آنچه بیرون تعلق دارد و اعضا درونی همچون دماغ  
 و شش و جگر و دل و آنچه بدین ماند و اعضا معادن بدین انسان است  
 و هر عضو را مقدر از معین از سودا و بلغم و خون و صفرا و اندامات  
 وجود بدین ایشا که وجود شد و مجاری غذا و مجاری حیره و مجاری حشمت  
 اراد رسد و او را تمام معادن بدین انسان تمام شد و این جمله در یک  
 ماه دیگر بود و بعد از آن در هر عضو از این اعضا که گفته شد قوت پیدا  
 شد قوت غایبه و قوت ماسکه و قوت هاضمه و قوت دافعه و قوت مغیره و قوت  
 غایبه و قوت نایه و این قوتها را ملائکه بدن می خوانند چون جوارح اعضا  
 و ملائکه تمام شدند آنگاه بعد از طلب غذا آغاز کرد از راه ناف خونی که  
 در رحم مادر جمع شده بود بخود کشید چون آن خون در معده فرزند  
 در راه هضم و تغذیه یافت و کجی سوس از راه ماسا رقیق بخود کشید  
 و خون در جگر آمد یکبار دیگر نفیج یافت آنچه خلاصه و زبره آن بخود  
 بود که در جگر است روح نباتی شد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون  
 و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت آنچه سودا بود مرار را بخود کشید و آنچه خون بود  
 روح نباتی از راه او رحم بجای اعضا فرستاد و اعضا سفید و آنچه بلغم بود روح  
 نباتی بجای بدن گشت کرد و آنچه سودا بود سیر بخود کشید چون خدا بخواهد  
 رسیده شود تا ظاهر شد و نبات بدن انسان تمام شد این جمله در یک ماه  
 دیگر بود و چون نشو و نما ظاهر شد نبات تمام گشت روح نباتی قوت گرفت معده  
 و جگر قوت گشتند و هر هضم غذا در شدند آنگاه آنچه خلاصه و زبره روح نباتی  
 بود دل را جذب کرد یکبار دیگر نفیج و هضم یافت همه حیوانه شد آنچه زبره و خلصه  
 آن که در دست روح حیوانی شد و آنچه باقی ماند روح حیوانی از راه شش بدین







ابراهیم و سلوک ایشان مکتوبه که ما هر چه بخیریم از نور میگردانیم و بخیر  
 میرسانیم چون این مقدمات معلوم کردیم اکنون بدان که جلد را اثبات  
 صورت خاک و صورت آب و صورت هوا و صورت آتش که خدا از اینها  
 پیدا کرد استعدادهای و اجزای و بسا و سفوف اندازند پس اتفاق که هر یک  
 بطریق صورت عناصر چیز دیگر است که این چیز استعدادهای و اجزای و سفوف  
 و گویا در درون این چیز با صورت عناصر هر اوست و جهت عناصر است و این چیز  
 نور است که در عالم منبسط است و عالم بالا مال آن نور است و این نور جهان  
 عالم است و محکم و محسوس عالم است و عالم مظهر آن نور است و مکتوبه و سفوف  
 و مستند و مودیه **در درویش** جمله خلق عالم طالب این نورند و نور از عالم  
 سفوف که در عالم نور است تا محمد و در عالمنا هر اول و لغو و فوق و تحت  
 و بین و بسیار و خلف و قدام نداد و در عالم و بیرون و درخ عالم و جان  
 عالم است این نور است مرقم میرسد که این نور در اینها و با در غایت  
 و نور دارند که چیز که تا محمد و با است هیچ جا را از و خیال نباشد بلکه او باشد  
**در درویش** از افراد عالم از اعلی تا با سفوف جمله مظاهر این نورند و در هر  
 مظهر بصفتی ظاهر شده است و مظهر را باشد که مظهر یک صفت باشد  
 و مظهر را باشد که مظهر جو صفت باشد و مظهر را باشد که مظهر چندین  
 صفات باشد در هر مظهر که صفات این نور بیشتر ظاهر شود و این مظهر  
 کامل تر باشد **در طایب** معرک تا بصفت حقی را بسته کرد تا از کمال  
 ایشان حاصل شود و این نور در هر مظهر خود را نشان نداشت الا در انسان  
 و چون بکمال انسان رسید خود را نشان نداشت پس انسان تا بدین نور رسید  
 با همه حیوانات برابر است زیرا که جمله مظاهر این نورند اما ازین نور بخیر  
 و چون باین نور رسید و این نور را شناخت بجز محبط گشت زیرا که همه  
 اشیا را دانست به غیر آنکه بران محبط گشتی معلوم شد که آنسان خود را  
 ندانست هیچ چیز را ندانست چنانکه این چیز است **در درویش** اگر از این چیز که  
 خود را شناخت و باز باقیه پس باید که از این چیز که پس باقیه پس باقیه پس باقیه

همه کس برسان و هر که بدین نور رسید است شخصی است و گواه بدان  
 این نور را مظهر نیست و این مظهر بی نور نیست و امکان ندارد که باشد  
 هر چه با هم اینها که با و غیر و غیر و این جهت گفته اند که هر فرد از افراد عالم  
 اینها را باید که تا بکمال خود را رسد با و است و با خود دارد و از خود دارد  
 اکنون بدان که فرد و حیوان جنسی دیگر نیست و انسان یک نوع است  
 از انواع حیوان یعنی در وجود جمیع عالم حیوان مخلوق است و در اینجه  
 انسان مخلوق شده است اشارت بر آن که هر چیز که در اینجه  
 است متصل با اول دایره است بلکه اول دایره است و ممتاز که مر شود  
 روح انسان باشد و فرق است در میان این روح و روح حیوانی  
 در اینجه است اما روح انسان در کجایات و کلیاتش روح  
 روحانی در اینجه نفع و ضرر است اما روح انسان در اینجه نفع و ضرر  
 و نفع و ضرر است و بدان که روح انسان حقی و عالم و قادر و وسیع  
 و وسیع و منکمل است و نه چنانست که از موضع بشنود و از موضع بیند  
 و از موضع مگوید بلکه در وقت دانش همه دانست و در وقت و در همه  
 دانست و در وقت گفتن همه گوید است و در جمله صفات همچنین میباشد  
**در درویش** همه همچنین **در روح انسان** را با این که نفع با کمال این نور  
 اگر انسان با وجود این استعداد تصدیق انبیا کرد و او را مؤمن و روح  
 او را مؤمن نام کردند اگر با وجود تصدیق اکثر مشرب و روز در عبادت گذرانند  
 او را عابد و روح او را عابد نام کردند و اگر با وجود عبادت روز را در دنیا بگذرانند  
 او را دوزخ و از لذت و شهوات بدنی ازاد شود او را زاهد و روح او را زاهد  
 نام کردند اگر با وجود زهد چیز را اینها که جنایات دانست و هیچ چیز بروی  
 پرستید نماید و از حد تقلید تحقیق رسید او را عارف و روح او را  
 عارف نام کردند و اگر با وجود معرفت او را حق تعالی بقرب و الهام خود  
 مسمونه گردانید او را اول و روح او را اول نام کردند و با وجود قرب و الهام  
 حق تعالی او را بیخود مخصوص گردانید و بیخود مخصوص گردانید و بیخود



با خلق را به حق دعوت کند و را بنی و روح او را بنی نام کردند و اگر با وجود  
 معجزه خدا نفسانی را بکتاب مخصوص گردانید و را رسول و روح او  
 رسول نام کردند و اگر با وجود کتاب شریعت او را ناسخ بشمار اول  
 گردانید و را اولوالعزم و روح او را اولوالعزم نام کردند و اگر با وجود این  
 خدای تعالی او را ختم نبوت گرامت نماید و را خاتم انبیا و روح  
 او را خاتم انبیا نام کردند **عبر** **عبر** **عبر** عروج نماید بجای پیش نیست  
 و این مرتبه علم و تقواست و بدان که هر که را مرتبه در اخراج بالا تر است  
 و علم و تقوا و در دنیا پیشتر است و این مرتبه عطا اند که کسی هر یک  
 مقام معلوم است از مقام معلوم نتواند گذشت و نیز یک  
 اهل شریعت عروج نماید بجای پیش نیست **عبر** **عبر** **عبر** عروج را  
 حدید نیست اگر آدم مستعد را هزار سال عمر باشد و درین هزار  
 سال براضاات و محاهدات مشغول شود هر روز جزو اند که رویش  
 ندانسته باشد زیرا که علم و حکمت خدا نهایت ندارد و نزدیک  
 اهل وحدت هیچ مقامی شریعت را وجود آدم نیست و هیچ جارا  
 ترا وجود آدم نیست تا باز گفت آدم را و با شد پس باز گفت آدم را  
 با دمی باشد در ملک خود گاه پیشتر میشود و گاه جمیع و قیل عام را  
 با عام حکمت است که در روح یکدیگر مدهند تا عالم را شری یا سرور  
 باشند ای درویش چند کلمه جامع مانع گفته میشود باید که بنانی  
 بخوانی و بنامی کار کنی تا اسرار مخفی بشوید کرد و بدان که چون خود را  
 شناختی و مراتب خود را دانستی اکنون بدان که از شناخت خود  
 و واژه مسئله مشکل بر نوز و شن و اسان شد اول دانستی که  
 اول عناصر است و انکاء افلاک و انجم دوم دانستی که افلاک و انجم  
 زمین و خلاصه طبایع اند **سوم** دانستی که هر کدام مرتبه که  
 خفیف تر است جاز او بالاتر است و از مرکز عالم دور تر چهارم دانستی که  
 خفیف و ثقیل بالطبع سبل بر مرکز عالم دارند اما هر کدام که ثقیل تر است

بر مرکز عالم است و خفیف را بقدر از مرکز عالم دور تر گردانید  
**چشم** دانستی که عالم در لایحه است چون که از اول عالم جلد بالطبع سبل  
 بر مرکز عالم دارند **سب** محل جلد بر مرکز عالم باشد **سب** دانستی که عالم  
 ملک و ملکوت عالم اجسام و ارواح اند باید که هر هفتا باشد که روح را بنی  
 و بدان که در مرتبه ملک غالب ملکوت مغلوب است و در مرتبه  
 ملک و ملکوت غالب و اگر جسم و روح با هم اند اما روح در جسم  
 نیست و جسم و روح نیست **یک** در مقام خود اند اما با هم  
 معیت دارند چنانکه اشش و آب **هفتم** دانستی که اشش کم  
 و خشک است چیزی را که تر کند اما بوزاند و آب سرد و تر است  
 چیزی را بوزاند اما تر کند چون صحت در آب جوشان کهن تر کند  
 و هم بوزاند پس بقیع معلوم شد که اشش در مکان آب نیست  
 و آب در مکان اشش نیست و **یک** نام در مکان خود ناما با هم معیت  
 دارند زیرا که داخل اجسام ممکن نیست و هر چهار عنصر را همچنین باید که  
 با هم معیت دارند و در مکان یکدیگر نیست اند و آب در میان خاک  
 مکانی خاص دارد که خاک در آن مکان نمی تواند بود و هوا در میان  
 آب مکانی خاص دارد که آب در آن مکان نمی تواند بود و اشش در میان  
 هوا مکانی خاص دارد که هوا در آن مکان نمی تواند بود **هشتم** دانستی که  
 ملک یکی پیش نیست اما در هر مرتبه نامی دارد **نهم** دانستی که ملک  
 و اعراض ملک محسوسه ملکوت و اعراض ملکوت نیستند **دهم**  
 دانستی که بالا ملک و ملکوت یک چیز است که بالا روحی است و یک  
 نیست و خرد و ملک و ملکوت حیوان است که فرود و جنس دیگر نیست  
 و هر چه در ملک و ملکوت بود و است و خواهد بود و جلد در آن جوهر وجود  
 بودند **از دهم** دانستی که در مرتبه اول حیوانه و علم و ارادت  
 و سمیع و بقدر قدرت و کلام بالفعل موجود نیستند اما چون بر آب  
 بر آیند حیوانه و علم و ارادت و قدرت و سمیع و بقدر و کلام بالفعل



موجود میشود پس کمال اینجا است که وجه است و شک نیست که سوره  
درخت موجودات انسان است که چون اکر و اکبر اعظم و جامع همه  
نماز و آئین کثیر نهای انسان داناست و از عدم دانستی که باز  
انسان بمبدأ کل خواهد بود و برابر است که کمال خود رسید باشد  
یا نرسید باشد اینست معنی آیه اولیه یعوذ و هر که این  
کتاب خود را شناخت از هیچ کتاب دیگر نخواهد شناخت  
و هر که خود را شناخت و هر که خود را تحقیق دانست و خدای  
خود را تحقیق دانست **فصل چهارم** معرفت آنکه انسان  
صغیر نسخ نمود از انسان کبیر است نیز در معرفت آنکه سلوک  
جلیت و نیت سالک در سلوک جلیت بر آنکه هر چه در انسان  
کبیر هست در انسان صغیر هست زیرا که نطفه نسخ و نمودار جوهر  
اول است چون نطفه چهار طبقه شد نمودار عناصر و طبایع است  
و چون اعضا پیدا آمدند نمودار هفت اقلیم اند اعضا بر روی زمین  
سر و گوش و چشم و دست و شکم و فرج و سایر اعضایی اند و فی  
خون دماغ و شش و دل و کبد و مجاری و سینه نمودار  
هفت آسمانند و شش نمودار فلک قمر است که واسطه است  
آب میان دو عالم و بین فلک ملکوت و فلک براب آب و کبد دماغ  
نمودار فلک عطارد است که مؤکل است بر تحصیل علوم و تدبیر  
معاش جبرئیل علیه السلام ازین ملائکه است و کبد نمودار  
فلک زهر است مؤکل است بر نشت آله و طب و شوی و دل  
نمودار فلک شمس است مؤکل است بر حیوانه و اسرار قبل ازین  
ملائکه است و مراتب نمودار فلک مریخ است که مؤکل است بر غنی  
و فقر و ضرب و قتل و جگر نمودار فلک مشتری است که مؤکل است بر زلزله  
میکائیل علیه السلام ازین ملائکه است و سینه نمودار فلک  
زحل است مؤکل است بر قبض ارواح و عزرائیل علیه السلام ازین

ملائکه است و روح انسانی نمودار فلک ثابت است که کرکسی عالم کبیر است  
و عقل نمودار فلک الافلاک است که عرش عالم کبیر است و قواء اعضا  
انسانی نمودار ملائکه سما و ارض و اعضا مادامکه نشو و نما دارند نمودار  
معادن اند و چون نشو و نما ظاهر شد نمودار ثابت است اند و جوهر شمس و چرخ  
اراد بر پیدا نمودار حیوانند و حیوان کار عالم تمام شد به **کتاب خالی**  
موجود است را بیا فرید عالم شمس نام کرد زیرا که علامت است بر وجود  
و علم و قدرت و ارادت او و کتابش نیز نام کرد و نمود که هر که این کتاب  
مرا بخواند مرا و علم و ارادت مرا و قدرت مرا شناخت و چون این  
کتاب بغایت بزرگ بود چنانچه ما را دانست نسخ مختصر از عالم  
باز گرفت کتاب اول را انسان کبیر و کتاب ثانی را انسان صغیر  
نام نهاد و هر چه در انسان کبیر موجود است در انسان صغیر موجود است  
بی زیاده و نقصان تا آنکه این نسخ مختصر را نسخ مفصل را نیز  
داند بی زیاده و نقصان **قال النبی علیه السلام** من عرف نفسه  
فقد عرف ربه اینست در معرفت نیت سالک در سلوک جلیت بدان که نیت سالک  
در ریاضات و مجاهدات چنان باشد طلب خدا میکند زیرا که  
خدا را با همه است حاجت بطلب نیست و وجود و بقا همه از دست  
یکدست است و ندان باشد که طلب طهارت و اخلاقی یکست و گفت  
اسرار و ظهور انوار میکند زیرا که هر یک ازینها بر مرتبه از مراتب  
انسان مخصوص است و چون سالک به مرتبه که برسد اگر خواهد  
و اگر نخواهد آن چیز که با آن مرتبه مخصوص است ظهور کند پس سر در صورت  
این مرتبه باید کرد ای در پیش دلش بدان که انسان مراتب دارد  
چنانکه درخت مراتب دارد و ظاهر است که در هر مرتبه از مراتب درخت  
جهت پیدا اید پس کار باغبان زمین را نرم و موافق گردانست و خاک را  
آوارا کرد و بوقت دادن و محافظت کردن که اخف بدست نرسد  
تا مراتب درخت تمام شود و آنچه در و محفوظ است ظاهر شود کار سالک



نیز همچنین است که برایشات و مجاهدات مشغول شود تا آنچه در باطن او  
 مخفی است ظاهر شود مراتب انسانی در وی حاصل شود و چنانچه در نظر  
 سالک پیدا آید که هرگز خستیم سالک ندیده باشد و کوشش او شنود  
 باشد و بر ظاهر او ننگ نشسته باشد و باید سالک بلند همت باشد  
 تا زرع است از سعی و کوششش نماند چه اگر علم و حکمت خدا شایسته  
 ندارد و کسی که ندان کار بود این سخنان را فهم نکند **تشبیه**  
 بد آنکه جمله مراتب درخت در تخم درخت است موجود اما حتماً باغبان  
 خا ذوق و تربیت و پرورشش نکند و باید تا آنچه در باطن او است تمام ظاهر  
 شود بدان که همچنین طهارت و علم و معرفت و گفتار  
 و ظهور آنوار در ذات آدم موجود اند اما صحبت داناست و تربیت پروردگار  
 اوست باید تا آنچه بالقوه است بالفعل ظاهر شود از حد و بیش علم و معرفت  
 اولین و آخرین در تو موجود است و مکنون هر چه میخواهی در وجود طلب  
 از خیر چه میخواهی که از راه کوشش بدست آید هر چه بدست آید همان باشد که  
 آب از چاه دیگران بر کشی و در چاه آب خود بریزد آب را  
 بقا نبرد اگر بود عفونت پیدا کند و بیماریها بر داند و حاصل شود **آیات**  
 کائنات باشد که آب از چاه تو بیرون آید هر چند بر کشی کم شود  
 و هر چند بانی پاک تر و صاف تر گردد و هر آدم را در دنیا چاه هست  
 و در آن چاه آب هست چاه را باید کرد تا آب ظاهر شود در وضیعت  
**الکافران** و پند آن جنابش که نماز بسیار کند از روز و شب  
 داری و لغت و فقه و حکمت بسیار دانی اما باید که آنچه در قبضت  
 بجای آری و تنگ نفس باشی و راستی ذات تو شود تا رسنگار  
 کردی باید که راحت گفتن و راحت رسانیدن به اختیار تو آید  
 در وجود آید و اگر اختیار تو در میان باشد هیچ چیز بر تو نرسد  
 چون با اختیار کنی با کجی کنی و با دیگر کنی و با خود کنی و وقت کنی و دیگر  
 آنکه چون اختیار آمد منت آمد و منت نیکی را باطل کند و وقتی صاحب

اخلاق شوی که همیشه با همه کس نیکو کنی و منت بر خود مینی تا توانی راحت  
 بدست بیاوی با زبان برسان **دکلمه فضل الله** بزرگوار است  
**دکلمه فضل العظیم باب چهارم** نیز مشتمل است بر چهار فصل  
**فصل اول** در معرفت آنکه روضه کجاست و راه جیت و منزل جیت است  
 و مقصد که است **فصل دوم** در معرفت غریبت و طریقت و صفت  
 دانسان کامل **فصل سوم** در معرفت صحبت اهل تصوف و سلوک  
 ایشان **فصل چهارم** در معرفت خدا افعال و درود انسانی  
 و غریب و زرق و مبداء و معاد و وصیت مشایخ علیهم السلام **فصل**  
**اول ازین چهارم فصل در معرفت** بد آنکه روضه در اول صفت است  
 بعد از مدتی عقل میشود و آن عقل است که رسول علیه السلام  
 فرمود که العقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل  
 العقل عقل معاشق و بعد از مدتی روضه نور الله میشود و از نور  
 سالک یکی با خبر درجه نور الله رسد و باقر در درجات حشر و عقل اند  
 و درجات نور الله را نهایت نباشد چون روضه را داد انسی انوار  
 بد آنکه مقصود جمله روضه کان معرفت خدا **فصل** آن است که حصول آن  
 بنور الله است و عقل از معرفت خدای تعالی ان نصیب اند **فصل**  
 بادشاه روی زمین است و قوای ظاهر و باطن کارکنان این عقلند  
 قال الله تعالی و قال ربك الله یکتفی فی جلاله کل من خلیقه قالوا  
 انما نحن فیها نیر فیها و فیفسد الدماء و جواب ملا که فرمود  
 اینها که شما گفته اید میان بکنند بواسطه عقل معاشق اما در او میفریزد میماند  
 شما نمیدانیدان چیز است که از میان قوم باشند که بنور الله رسد و مرا  
 بشناسند که مقصود از افزایش ادبیا این بود که نام شناخت شوم  
 بکس سالک باید که در صحبت و انایان عمر بسر برد و در سر کوشش باشند  
 تا بنور الله رسند خدا را بشناسند **در پیش** چون روضه را داد انسی  
 و وقت خود روضه کان معلوم کردی انوار بدان که سؤال در منزلت



فی الله نیست بلکه هم راه نیست بدان که دو طایفه اند که میگویند که از بخدای  
راه نیست بگر اهل تصوف و یکی اهل فوجد ماسخی هر دو طایفه را بطریق  
بیان کنیم اهل تصوف میگویند که از فوجد راه نیست زیرا که ذات خدای  
تعالی نامحدود و نامتناهی است **اول** و **ثانی** و **ثالث** و **رابع** و **خامس** و **سوم** و **سابع**  
و **خلف** و **قدم** ندارد و جوهریت **یا** یا **یا** و **یا** که از ذرات عالم  
نیست که خدا تعالی باو محیط نیست و از آن آگاه نیست قوله تعالی **الا**  
**انهم فی مریدة عن ربهم الا انه یبصر** و **یکل شیء محیط** **او** **یا**  
ناسا که بدین قرب نرسد و ازین قرب باخبر نشود از خدا بری نصیب  
و بی بهره است و آنرا که بدین قرب رسیده اند هر روز در مشاهدت  
و باخدای میگویند و از خدا میسپونند و شب و روز در غلوت و در صیاد  
با ادب زندگانی میکنند و بار و بار از بیکند و جلوه بر زمین نمیکنند و شرم  
مردارند بقیقین میباشند که خدای تعالی حاضر است و بدان که حق و عقل  
بدین سه راه نرسد و ازین قرب بهره اند و در پانزده این معنی  
نور الله است سخن اهل تصوف اینست **اهل فوجد** بگویند که از فوجد  
بخدای راه نیست از جهت آنکه وجودی پیش نیست و آن وجود خدا تعالی  
و وجود دیگر امکان ندارد که باشد آنچه هست خود هست و آنچه نیست خود نیست  
و هستی هر وجود حق است **ای عزیز** اگر بیداری که ترا وجود هست بغیر از وجود  
خدا تعالی این بیدار حجاب را و سهو و غلیم است ناسا که ازین  
بیدار گذرد و بخدا نرسد و وجود بدین باشد خدا بدین نباشد و سخن  
اهل وحدت اینست **فصل دوم** در شریعت و طریقت و حقیقت  
و انسان کامل بدان که شریعت گفت بعلیه علیک السلام و طریقت کرد بجهت  
و حقیقت دید بجهت است علیک السلام و تا بجهت بجهت بجهت که الله تعالی  
**اقوال و الطریقت افعال و الحقیقت احوالی** سالی که بجهت  
آنچه از شریعت مالا بدو نیست بدانند و بجا آرند و آنچه از طریقت نیز که مالا بدو نیست  
بدانند و بجا آرند تا حقیقت او را در نور نماید هر که این سه دارد کامل و بی غلوی

خلق است و هر که و دارد هنوز در راه است و آنکه ازین باخبرند از راه  
بصالح است قوله تعالی **اولیک** کالانعام بل هم اضل سبیلا  
یعنی **اول** امر و نه بجای ارد و هم بعلم و تقوی اراسته و سخن و گوش  
عبر بر برند و بقیقین دانند که خدای بیکست **سوم** بجهت از شناسخت  
خدای تعالی ثبات جوابد است بسیار شناسند و چون این مرا  
دانستند بشریعت و طریقت و حقیقت اراسته شوند **کون** **یا**  
گفت **یا** عمل و گفت عمل بی علم و صورت بی معنی بکار نیاید علم و عمل **یا**  
ناسا که را بمقام عالی رساند قوله تعالی **والعالم**  
**الصالح یرفعه** و عمل اهل طریقت ده چیز است **اول** طلب خدای  
دوم طلب مردان که در دلیل راه نتوان یافت ارادت که مرکب است  
هر چند که مرکب سالیک نور تر باشد راه رفتن آسان تر باشد  
چهارم سالیک باید که فرمان بردار و مطیع باشد و هر کار که کند  
و بشود و اخروی بدستش برساند **بیم** آنکه اگر شیخ فواید را  
و مسکن او قبول کند هر چه دارد در ترک کند و الا ترک فضولات کند  
بقر بقر حاجت نگاه دارد **سوم** باید که مشغور و برهنگار باشد  
و راست گفتار و راست کردار و عمل خوار باشد و شریعت را ازین راه  
و بقیقین دانند که هر فیض که بدورسد از رسول الله علیه السلام است  
هفتم کم گفتن است و هشتم کم خوردن است و نهم کم گفتن است  
دوم عزت است دین در حصال اهل طریقت را ازین عظم دارد و چون  
سالیک بصیحت داناید چیز مواظبت نماید کمال حقیقت روزی  
**ای عزیز** بدانکه عمل اهل حقیقت هم حرام است **اول** آنست که بخدای رسیده  
و خدا را شناخته باشد سالیک بخدا رسیده است که با خلقی عالم  
بیکبار صلح کند و از اغراض و انکاراناد شوند و هم هیچ کس را دشمن ندارد  
بلکه همه کس را دوست گیرد **ای رفیق** بدانکه هر کسی از محققان زمانه و اندیشه  
بامر مشوب شده اند بکی را مشغور و بکی را مشغور و بکی را مشغور و بکی را مشغور

خندید



جمله اینها را در یک  
جمله خلاصه کن  
و بگو که اینها  
در یک کلام است  
و بگو که اینها  
در یک کلام است  
و بگو که اینها  
در یک کلام است

ترسا و بود نام نوا است بجز مردم را غر ز دارد و بچشم عزت و حرمت  
بر هر کس بگردید **چشم** رشا و نصیبت است و از آن رو فراق است و موافقت  
ششم توکل و تکیه و تکیه است هفتم ترک و قطع نیز که قطع است  
هشتم فراق است نهم از آنرا رسا بند و راحت بر هر رسا بند است  
دهم تکیه است بر آنکه عمل اهل حقیقت اینست هر که این دارد مبارک است  
تا سالک بعلم و عمل بکمال نرسد و تیرا که الله و تیرا که الله را نام نکند  
این علامات و این صفات درو برسد انبیا بد **در معرفت ان کمال**  
انسان کامل است بشریعت و طریقت و حقیقت را سسته باشد  
و چهار چیز را بر کمال بود افوا و افعال و اخلاق و عیون و معرفت و هر که  
این چهار بکمال رسانیدن انسان کامل است و بدانکه ثبات موجود  
همچون یک شخص است و آنست که کامل دل آن شخص است و هر چه  
پوشیده است و تکمیل آن شخص مشغول شده و با مردم چیز گوید  
در دنیا و آخرت سودمند باشند و این شخص رحمت است در عالم  
و ازین جهت **بختبر علیة السلام** را رحمت عالمیان اندازد چون که آن  
کامل را صفت شنیدی اکنون بدان که با وجود این بزرگ و کمال قدر  
بر حصول مراد او ندارد به نام مراد بر سر می برد و بساز کار میگذراند و  
از روی علم و اخلاق کامل است اما از روی قدرت و تحصیل مراد ناقص  
و اما ناقص و خیر است که انسان کامل صاحب قدرت و حاکم و پادشاه  
باشد اما مجرا و بیشتر از قدرت و نامرادی او بیشتر از مراد باشد زیرا که  
انبیا و اولیا و سلاطین بسیار چیزهای خواسته اند که باشد اما بیشتر  
نبود پس معلوم شد که جمیع او میانه از روی قدرت عاجزند به جای که توانا  
عمر بر سر می برند و چون کمالان بدین سرفراقت شدند که آدم بر حصول  
مراد قدرت ندارد و از آنکه کردند از او فارغ شدند نه پیش ازین ترک  
مال و جاه و هر چه بودند اکنون ترک شیخی و پیشوای کردند و حقیقت حق  
است که انان که نیز نیست دیگران مشغول شده نظر ایشان بر رحمت

و شغف

و شغف افتاد و آنان که ترک کرده اند نظر ایشان بر ازاد و وفات  
افتاد و بعضی گفته اند حقیقت فراق کردن ایشان است که بیشتر  
بزرگان که به تربیت مشغول شده اند سبب آن خوشی و دنیا است  
لغوه علیة السلام **احمد و یحیی** خیر و حسن **المصدق** **حج** **الحاج**  
و جرم ترک عزت و فراق و محول و اختیار کرده اند زیرا که دانسته اند که جفا  
باعمل که همراه است با صحبت اهل دنیا به اندک کم همراه است و اگر کسی  
میشل ایشان چیز را در وی قبول نکردند در طریقت و تکیه از ترک دنیا  
و تسلیم اختیار کردند و بچین دانسته اند که آدم در پیش کار را به بود  
خود را نذر انداخته و فراق را چیر می پیش آید که تا فرشتی آید که و حال آنکه  
به بود او در آن باشد و با تیرا عکس چون این طایفه بدین سرفراقت  
شده اند صحت تکیه و تصرف از میان برداشته اند و حاضر و ناظر  
شده اند و در ادع رز و در ناامید گد تکیه اند **فصل سیوم** در معرفت  
صحبت اهل تصوف و سادگ ایشان بدان که صحبت عزیزان از نای  
عظیم دارد و هم در تنگی و هم در بر سر سادگ که بمقصد رسیده و صحبت  
دانا رسیده و صحبت دانا رسیده و کار صحبت دانا کند و این را با حیات  
و مجاهدات و ارادات و مشروط بسیار از جهت است که سادگ  
شایسته صحبت دانا که دو کار سادگ تمام شود بدان که سادگ  
یک روز بلکه یک ساعت بصحبت دانا رسد اگر مستعد باشد  
چنان از آن که هزار سال بر اینصاف و مجاهدات مشغول باشد لغوه  
نعمانی آن یوم اعند ربک کالف سنه امکان ندارد که کسی  
بصحبت دانا بمقصد رسد اگر چه مستعد باشد اگر رسد ناو رسد  
اگر کسی گوید که بسیار کسر باشد که بصحبت دانا رسد اما اگر از آن  
نرسد جواب است که از حوال بیرون نیست با مستعد اندازد  
و با طالب نباشد و چون بصحبت دانا برسی باید که حاضر و مستمع  
باشی و سخن کم گوئی و اگر از دیگری پرسند تو جواب آن کوه و اگر غیر از آن







می شود مجذوب این و مجذوب سالک و سالک خبر مجذوب و سالک  
مجذوب و شیخ شهاب الدین رحمه الله علیه فرموده اند که ازین چهار  
قسم یکی شیخی را می شناسد که مجذوب سالک است و آن قسم دیگر  
شیخی را نمی شناسد و مردم باید که در اول اختیار بسیار کنند و بر  
هر کس نشوند اگر چه مردم صالح باشند که شیخی و مرید کار دیگر است و شیخی  
انها که اهل طاعت اند خود نمی گویند چون معنی جذب را دانستی اکنون بدان  
معنی سلوک سیر است و سیر بر دو قسم است سیر الهی و سیر انسانی و  
سیر الهی از نهایت دارد و سیر انسانی از نهایت ندارد و اهل تصوف میگویند که  
سیر الهی عبارت از آنست که سالک چنانکه سیر کند که بخدا رسد  
و خدا را شناسد و چون خدا را شناخت سیر الهی تمام شد و شروع او  
در سیر الهی شد و سیر انسانی عبارت از آنست که سالک چند از دیگر  
برود که تمام صفات و اسامی و افعال خدای تعالی را بشناسد و بداند که  
چون صفات و اسامی خدا را نهایت نباشد باید تا از شمع باشد و کار  
باشد و بر همین میبرد **شعر** از صفات تو آنچه در سیر است کمتر از  
قطره ز صد دریاست این بود شیخی اهل تصوف در سلوک و احوال  
میگویند که سیر الهی عبارت از آنست که سالک چنانکه سیر کند که بشناسد  
که وجودی پیش نیست و آن وجود خدای تعالی است سیر الهی تمام شد  
و سیر انسانی عبارت از آنست که سالک بعد از دانستن که وجودی پیش نیست  
و چنانکه دیگر سیر کند که تمام اشیا را که هر بداند و بر بند و اگر چه  
دانستن و بدیدن ممکن نباشد اما بعضی را مستعد و چنان افادت  
دیدن و دانستن و حقیقت ممکن باشد این بود که شیخی اهل وحدت  
در سلوک ای عزیز بر مال و جاه و حیوان و صحبت اعتنا نکن که افکار و انهم  
همیشه در گردش اند هر زمانه نقش و صورت دیگر پیدا میکنند و هنوز  
صورت اول تمام باشد و از آنجا میکنند معین بروج دریا ماند و آنچه  
برج دریاست غافل بروج دریا غارت کنند و در پیش اختیار کنند که

عاقبت بن خلق درویش اند که با اختیار خود درویشی گزیند اند و دانسته اند که  
در زیر هر مرادی صمد نامرادی هست و عاقل از بهر یک مراد صمد  
نامرادی قبول نکند و ازین جهات از بنا خوشی که او بعد وفا سخت است  
بنیاد است **فصل چهارم** در معرفت خدای تعالی  
و روح انسانی و عروج و ترقی و مبداء و معاد و وصیت  
مشایخ قدس الله اوراقهم علماء اهل تصوف میگویند که  
تمامت انبیا و اولیا بر آنست که عالم را صانع هست و برانیات صانع  
و لایها گفته و کتابها ساخته اند و بر دلیل گفتن ما حاجت نیست  
و چنین میگویند که صانع عالم یکیت و قدیمیت و اول و لغو و حزن و غنا  
و مثل و شریک ندارد و احد و حقیقت اجزا ندارد و قابل تجزیه و تقسیم  
و حرف و التیام نیست و در زمان و مکان نیست و جهت و شکل  
صورت ندارد و موصوفت بصفات سزا و مبتدئ است از صفات  
نامرادی و علماء اهل حقیقت این سخن را قبول کون سخن دیگر زیاده  
که هر آنکه ذات خدا را نفسانی نوریت نامحدود و نامتناهی و  
بهر نسبت بی پایان و بی گمان و هیچ ذره از ذرات موجود نیست  
خدا را تعالی بذات باری محیطیت و از آن آگاه نیست فوق تعالی  
الا انهم فی صریح عز و جلال و نفهم الا انه بکل شیء  
محیط و ان الله قد احاط بکل شیء علی و بدان که ذات  
خدای تعالی بغایت نزدیک است و از آن علای علیین تا اقل  
سافلین در قرب او یکسانست تا سالک ازین قرب با خبر  
نشود از خدا تعالی بهره و بی نصیب بود بد آنکه حس و عقل این  
قرب را در نمی یابند و شناسند و در میان این قرب نورانی  
و هر که بنور آن رسید این قرب را در یافت و بر چهار مرتبه  
دارد و در قرب زمانی هم قرب مکانی سیم قرب صفاتی اما قرب  
زمانی چنانکه گویند مصطفی علیه السلام بهانه و یکت است از عینی

کرد



عقب السلام و قریب مکانی چنانکه فرمازند بیکه است از مشرقی و غربی  
 و غنی چنانکه گویند بایند بمانند بیکه است از غنی و شنبه اگر چه بایند  
 بیکه است و مکان از غنی و شنبه دور تر بود پس اینجا را در بقع و بقع  
 قریب زمانی و مکانی و صفاتی بود اما قریب خدا تعالی با موجودات و بیک  
 سیر و هویت و حکم اینها کتم بود یعنی عارف صاحب بصیرت دانند  
 این مرتبه مرتبه چهارم است و چون جلالت این قریب بر عارف سایه  
 اندازد و در نظر عارف قریب انبیا و اولیا و مومنین و شیه با حق تعالی  
 یکسان نماید قولی تعالی فانی فی خلقی از حق تعالی است  
 و قوله تعالی و الله المشرق و المغرب فانیما نولوا فثم وجه الله  
 قریب حق تعالی با جمله عالم برابر است اما کاران دارند که از این قریب  
 آگاه است و هر که بدین قریب رسید سیر الی الله نام شد اما کاران که  
 از مضیق زمان و کثافت مکان بیرون نروند این قریب کشف نشود  
 طبران او بازل متصل نکرده و اینجا بدایت عالم آرازی ازل میگویند  
 درین طور مانوس و مستقبل بر چیز و سیرت پس عند الله بمصالح  
 و لا منشاء از نقاب عزت بیرون مراد قوله تعالی فانیما نولوا فثم وجه الله  
 یا معشر الجن و الانس ان استغفرت لکم الذنوب فاعلموا انکم قد استغفرت  
 السماوات و الارض فانفذوا الذنوب و الا لا سلطان  
 جلال نماید این بود سخن اهل تصوف در معرفت خدا و قریب او  
 و این سخنان بغایت نیک است اما بفرم هر کسی در نباید  
 زیرا که اکثر مردم در مرتبه حس و عقل اند و در این قریب  
 از راه کشف که ذات خدا را بای ملک و ملکوت است و از قریب  
 جبراک ملک و ملکوت متناهی است و ذات خدا تعالی نامتناهی است  
 معلوم کرد که اینچنین نمیتوان گفت پس طرق دیگر نیست الا  
 آنکه با هم باشد که در معیت حد و نهایت و حجت لازم نیاید اما معرفت  
 فوق است معیت جوهر و معیت عرض جوهر دیگر است و معیت روح

بجسم دیگر و معیت خدا تعالی با عالم و عالمیان دیگر یعنی هر چه جز  
 لطیف است احاطت او بدین است و اگر خواهد که روشنتر از این گویم  
 که دانستن این سخنان از مهمات است بدان که خاک غلیظ است  
 و آب از آن لطیفتر و هوا از آن لطیفتر و آتش از آن لطیفتر  
 اکنون بدان که این چهار چیز نسبت لطافت به یکدیگر درین عالم  
 مکانی دارند و دیگر در مکانی او نمیتواند بود مثلاً اگر طشتی را بر  
 خاک کنی چنانکه در اینجا هیچ خاک دیگر اجای نباشد و آب در  
 میان خاک مکان حاصرت که خاک در آن مکان نرفته و آب  
 می تواند بود و این چنین آتش را در میان هوا مکان حاصرت که  
 هوا در آن میان نرفته و در آنجا که هر چه که لطیف تر است احاطت او  
 بیشتر است پس هیچ ذره از ذرات آن خاک نیست در آتش  
 در آن ملک بران آب محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب  
 نیست که بران هوا محیط نیست و هیچ ذره از ذرات آن خاک و آب  
 و هوا نیست که بران آتش محیط نیست و اگر چنین نبود مزاج پیدا  
 نیامد و نبات و عیان نروید و اگر چه هر چهار را یکدیگر اند اما محیط  
 یکدیگرند و اگر چه با یکدیگر معیت دارند اما هر یک در مکان خودند زیرا که  
 کثیف در مکان لطیف نمیتواند بود اگر خواهد که بدین بدان که هر چه  
 با یکدیگرند و محیط یکدیگرند و با هم معیت دارند و هر یک در مکان  
 خودند باین دلیل بدان که اگر کسی که هست در آتش کند دست  
 سوزد اما نترکند و اگر کسی در آب کند نترکند اما سوزد و اگر کسی  
 در آب جوشان کند هم سوزد و هم نترکند پس معلوم شد که اینجا  
 آب و آتش با هم اند و مزاجین البقیین است که آب و آتش  
 در یک مکان نتواند بود زیرا که شد آن لایحه تعالی اند و لکن هر  
 کدام در مکان خودند اما هم معیت دارند مثال دیگر اگر شمع را در  
 تاریک بیازند و خانه از آن نور شمع روشن شود جای هوا را



خانه تنگ نشود و حاجت نباشد که بعض از هوای آن خانه بیرون  
 رود تا شعاع شمع جای یابد بجز نور هوا را حرق نمیکند زیرا که هر کدام  
 در مکان خودند اگر چه بد آن که نفیر را که کرده شد نظیر سخن بمانند  
 زیرا که عناصر هر چهار جسم اند و در مکان جهانند و قابل حرق و انیام  
 و سخن ما و ذرات خدا تعالی است و خدا تعالی جسم و  
 جسمانی نیست اما این سخنها از برای فهم طالبان گفته شده تا بدین  
 سخنها استنا شوند که این نوع بغایت شریف است و متوقفت  
 خدای تعالی و قرب او موقوفست بر استقامت این نوع علم در معرفت  
 روح انسانی بدان که روح انسانی داخل خارج جسم نیست و هم  
 معیت دارند و هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح بذات معیت  
 و بر آن محبط و آگاه نیست با آنکه چنین است اما روح در مکان  
 خودست و جسم در مکان خودشست و در مکان یکدیگر نمیتواند بود زیرا که  
 لطیف و کثیف را حرق نمیتواند کرد و روح در جسم و نه جسم در جسم  
 و نه متصل و نه منفصل جسم است و حلولی غلط کرده اند که گفته اند  
 روح در جسم است و خدا تعالی در همه اوست آری سالک بداند که  
 روح انسانی بغایت لطیف است هیچ نسبت ندارد بخدا تعالی  
 ذات خدا تعالی الطیف الطیف است از موجودات است  
 هیچ چیز از خدای تعالی را حرق نتواند کرد و هر چه که لطیفتر است احاطه  
 بشتر است و ذات خدا تعالی لطیف مبین است و معنی و موهب اللطیف  
 انجیر نیست و هنر کلام محمده الاسلام قدس الله سره العزیز  
 روح هست نیست نمائست که هر کس را بدو راه نبود و سلطان  
 قاهر و متصرف اوست و قالب اسیر و بیچاره و بیت و چه بیند  
 از قالب بیند و قالب از آن بجز و کل عالم را بر قیوم عالم همان مقام  
 که قیوم عالم هست نیست نمائست و عالم نیست هست نمائست  
 هیچ ذره از ذرات عالم را قوام وجود نیست بخود بل بقیوم و بلیست

نور

و قیوم هر چیزی بضرورت باور هم است و حقیقت وجود و برابری وجود  
 مقدم از وی بر سبیل عاریت بود و معنی و هو معکم انما کتم  
 این بود که او با شماست هر جا که باشید و لکن کس این معیت را  
 مثل معیت جسم با جسم و با معیت عرض با عرض و با معیت عرض  
 با جسم ندارند و این سه معیت در حق قیوم عالم محالست و معیت  
 قیومیت قسم رابع است یعنی از قبیل معیت معیت وجود است  
 با هیات زیرا که مراد بوجود مبداء آثار است و مبداء آثار حق تعالی  
 نیست و اما وجود عالم آثار نیست که مترتب میگردد بر معیت حق تعالی  
 با هیات معیت بحقیقت اینست و شک نیست که معیت وجود  
 با هیات در صفت معیت اقر است از معیت جسم بحکم و با عرض  
 بعرض و با عرض بحکم با وجود آنکه میان این امور علاقه و توقف وجود  
 گیرد و این نیز هست نیست نمائست یعنی این معیت هست اما ظاهر  
 نیست **فرد** در این معیت در نیاید عقل و هیوش **زین** معیت  
 دم زن بشین خموش **عزیز** از روح اضافی کلمه چند نویسم  
 تا بقدر استعداد خود فهم کنی اگر چه این روح اضافی یک روح است  
 اما محیط عالم را که عالم از وسیله المدح و روح اضافی ظاهر و باطنی  
 دارد و ظاهری او اجسام عالم و عالمیان است و باطن او حیوان  
 عالم و عالمیانست هر که باطن خود را اضافی کرده اند باطن روح اضافی  
 در و حاصل شود و حیات ابدی او گردد و باطن روح اضافی  
 از جای نیامده است و بجای نمرود ایم محیط و آگاه هست و چون  
 این روح زخم شده و چیز را نیست آنکه چیزهاست دانسته و بدیده  
 مستند معاد خود را مشاهده کردی و آسودگی انبیا و اولیا با تو گویند  
 تا هر چه پیش ازین رفته بود با تو حکایت کنند **معرفت روح و زنی** ادب  
 بدانکه انسان چون تصدیق کرد بمقام ایمان رسید ناخوش نشود  
 با وجود تصدیق انبیا طاعت گردانمش عاید شده و با وجود طاعت



طاعت روی از دنیا گردانیدنش زاهد شد و با وجود زهد حکمتها چو  
 اشبارا دانست نامش عارف شد و با وجود معرفت مستعد الهام شد  
 نامش دلی شد و با وجود الهام معجزه مخصوص شد نامش غنی شد و با وجود  
 معجزه او را کتاب داد نامش او را الوعزم شد و با وجود کتاب شریعت قبلة  
 دیگر بنصب آمد نامش خاتم النبیین شد و موعظه یک مرتبه زعفران و خاتم نه  
 مرتبه زعفران کرد و چون اول و آخر را دانستی مابینها را چنین قیاس کن  
**در معرفت مبدأ و معاد** چون زعفران را از انبساط کون بدانی که مگر کون  
 زعفران مرتبه دارد زیاده نیست اما هر کدام که لغز تراست مرتبه علم و تقوا را و چون  
 چنانکه علم و تقوا هیچکس بخاتم انبیا نرسد پس هر کس به مرتبه که باشد  
 بعد از مفارقت روح از قالب بازگشت او با آن مقام خواهد بود و معلوم  
 شد که مقام روح موعظه اسماء اول باشد و مقام روح خاتم عرش  
 بود باقی در میان باشند و نزد علما این نه مرتبه عطایات هر یک را  
 مقام معلوم است از مقام خود و دیگرند یعنی عارف معبودش بمقام  
 ولی نتواند رسید همچنین قیاس میکنی و اهل وحدت میگویند که زعفران  
 سالکان را حد نیست زیرا که آدم مستعد را هزار سال عمر باشد بمقام  
 و مجاهد مشغول باشد هر روز چیزی از آنکه روز پیش ندانسته باشد  
 زیرا که علم و حکمت خدا از انبساط است باشد **رسول الله صلی الله علیه و آله**  
 هر استوی یوماه فیه موعظون آی فقیه و علما گفته اند که روح انسانی  
 بعد از مفارقت قالب یکجا باز خواهد گشت اهل وحدت میگویند که  
 روح انسان از جای نیامده است که باز اینجا کرده و روح یک روح است  
 و ایم و حاضر و محیط عالم است اگر صد هزار کس بیاید به مرتبه انسانی  
 برسد و اسب تعداد حاصل کند روح اضافی حیوانه هم شود و اگر صد  
 هزار کس بمید روح اضافی بجای خود باشند ذره از او کم نشود و زیاده  
 نکرد و چنانکه در افتاب روز صد هزار کس نشینند و خانه سازند  
 در وزن خانه گذارند افتاب هم را روشن کند و اگر صد هزار خانه خوا

شود از افتاب هیچ چیز کم نشود و زیادت نکرد و افتاب که مظهر روح است  
 چنان است و روح انسان که مظهر ذات خداست بقدر است چنانکه با وجود  
 باشد و بدان که آدمی چون بروج اضافی زند شود و دل او نورانی شود  
 شود و بعقل رسید عاقل شدن عقل که رسول علیه السلام  
 فرمود **العقل نور فی القلب یفرق بین الحق و الباطل** و  
 تا بروج اضافی را زند نشود و بعقل نرسد و عاقل نشود چون بعقل نرسد  
 و عاقل نشود اکنون وقت است که بعلم رسد و عالم شود و چون بعقل نرسد  
 رسید اکنون وقت است بنور عاقل رسید و پس کج رسد و چون به  
 کج رسد کمال خود رسد و عروج را تمام کرد و اگر کسی را کج سر کج  
 حاصل شود اگر خود را نگاه دارد و سخن بگوید و بران تحمل کند هر روز که باشد  
 در کجی فرو رود که کج روز گذشته مانده قطره و بجز باشد اما بیشتر خلق  
 باشند که سر در سر کج کنند و نتوانند که نگاه داشتن و فاش کنند  
 سبب فتد ایشان شود مثل نصیر کج باید و از خصوص خاموش تواند بود  
 و در فتنه بزرگ نماید و اگر انانی کم گویری القای ازاد که فراغت با بالایی  
 همه بیند هر چند اندرون و رباوی گوید که گویا و گوید این زبان بسته زانجا  
 بکشد باید و بدان که قالب آدم مثال مشکوة است و روح بیانی که در مشکوة  
 بمشابه زجاج است و روح حیوان که در دست بمشابه قند است و روح انسانی  
 در دماغ است بمشابه روغن است و روح انسان بمشابه نور است و تمام  
 تمام شد کار سالکان اینست که این مصباح را تمام کنند تا بکمال خود  
 چون این مقدما را تمام کردی و معلوم شد اکنون به آنکه روح نفسانی  
 در دماغ است بمشابه روغن است بخواند که اندرون آدم را روشن گرداند  
 چیز را چنانکه چیزهاست به بیند و براند اگر چه پاک و بر نور و بیوسه بود  
 چون روح انسانی که روح اضافی میگویند بروج نفسانی بیوسه است  
 و نور عقل شد نور علی نورانیست در جواهر التفسیر میفرماید که کمال  
 نشیبه که سینه موعظه را بشکوة و دل او را بقندیل زجاجه و باجانه



اورا بچرخ و قندیل را با کوبه و درخشنده و کلام اخلاص شجره مبارک است  
 نفس کلمه که بر زبان گذرد و عالم منور کند چون قصد بق قلب او با رشت  
 نور علی نور شد **قوله تعالی** **يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ**  
 این نور است و نور حاصل است که ذات خدا تعالی است و اگر کسی  
 این حالت محبت دهد که بذات خدا تعالی رسد و بهمال انسانی رسد  
 و دایره تمام شد اینست معنی منه **بَلَدٌ** و **الْبَر** میخورد و در هر آنکه  
 حق تعالی در جواب داود فرمود گفت **كُنْزُ الْغَنِيِّ** اینجا شناخته  
 و کمال خود را بید و صفات و اسامی و افعالی و حکمتیهای خود را ملاحظه  
 کرد و اهل وحدت این حقیقت را چهار دریا اعتبار کرده اند و دریای  
 اول ذات خدا تعالی است و دریای دوم روح اضافی است و دریای  
 سوم و چهارم ملک و ملکوت است و موجودات بیش از این نیستند  
 این مجموع سخن اهل وحدت است اگر چه بظاهر شرح راست نمیآیند  
 بآنکه دوستان ناوقت نباید این باب را مطالعه کنند زیرا که بوقوف  
 بوقفت عقل را درین معنی راه نیست **أَفَا عَالَمًا** و متشعبه میگویند که  
 دریا را اول ذات خدا تعالی است آن سه دریا دیگر را یا قریب  
 یعنی از نیست است که است و اهل وحدت میگویند که امکان ندارد  
 نیست است شود و یا نیست شود همیشه است باشد همیشه  
 نیست نیست باشد و اهل تصوف اهل وحدت را بر سرند نیز  
 چون ظاهر شد جواب است و آنند که در اول ذات خدا تعالی کج نیست  
 بود خواست که اشکال شود شناخته کرد و تجلی کرد از باطن  
 بظاهر آمد و دریا دوم و سوم و چهارم ظاهر شدند و این جمله در  
 طرفه العین بود بلکه **قوله تعالی** **وَمَا آخِرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْ**  
**الْبَصْرِ** و هو اقرب و مفردات ملک و ملکوت و اینم در تجلی است  
 و از ایشان مرکبات پیدا آمدند و ماینده اینست تمام موجودات  
 و این همه از تجلی دریای اول ظاهر شدند پس دریا را اول که کج نیست

بود باطن خدای تعالی تجلی کرد بظاهر آمد این همه ظاهر شدند پس  
 در وجود نیست الا بتعلو خدا تعالی شد که بغیر از خود خدا تعالی  
 وجود دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و چنانکه **قوله تعالی** **أَن**  
**يُنسَبَ** خود نیست و هر چه هست هستی خدای تعالی است و این  
 نظیر این سخن است که عبده بن عباس گفته است **رَضِيتُ**  
**أَكْرَمَ** این است را که **اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ الْأَرْضَ**  
**مِثْلَهُنَّ** **يُنْزِلُ الْأَمْثِلَ لَهُنَّ** **لِنَعْلَمَ لَهُنَّ** **أَنَّا** **لِللَّهِ** **عَلَى كُلِّ**  
**شَيْءٍ قَدِيرٌ** چنانکه هست معنی بگویم خلق مرا کافر خوانند و راست آنکه  
 من از خود چیز نمیگویم و میگویم اهل وحدت چنین میگویند و اهل تصوف  
 چنین نوهر که ام که مرخواهر قبول کن از رفیق سخن این فقیر را بشنو  
 بسمع قبول وجود را بشناس تا سخنان که گفته شد جمله نور شود  
 شود که حق بدست کیست اگر سخن اهل وحدت را تمام فهم نکرد در روی  
 ترا این بگویم بدانکه اهل وحدت میگویند که این چهار دریا که هست  
 همیشه این چنین بود اند که این ساعت هستند و همیشه چنین  
 خواهند بود این معنی که این چهار دریا اول و لغز دارند و بعضی بعضی  
 مقدم نیستند نه تقدم زهن نه تقدم خارج و نه تقدم زمانی و هیچ یک  
 از یکدیگر سبب انیامند از جهت آنکه وجود یکی پیش نیست در وجود  
 و احد تقدم و تاخر نباشد و سخن عوام اهل وحدت اینست و خواست  
 اهل وحدت میگویند که راست است که این چهار دریا اول  
 و لغز دارند اما دریا را اول مقدم است بر دریا دوم و سوم بر سوم  
 و چهارم تقدم زهن نه تقدم خارجی و زمانی همچون تقدم فصل آفتاب  
 بر شعاع او و با تقدم وجود علت بر وجود معلول و دریا دوم از دریا  
 از دریا اول ظاهر شد و دریای دوم که روح اضافی است همان  
 دریای اول است اما در اول کج نبیان بود در دوم همان کج نبیان است  
 که اشکال است و از باطن بظاهر آمد و دریا سوم و چهارم همان دریای



حرم است که از باطن بظواهر اید نزل ملک و ملکوت شدند بحقیقت این  
 ظهور و بطون یک وجود است و هر چند ظاهر و باطن را از انکار از نشود  
 و شناخته زمیکرد و اینست سخن خواص اهل وحدت **شعر** هر آن  
 نقشی که بر موهانها دیدیم **۵** نور بیا بین که ما زیبا ندیدیم **۵** سر جوئی روضه  
 خود نمودیم **۵** چهار در ریس غوغا ندیدیم **۵** از غریبیش از وقت ما این  
 چهار دریا را چنانکه این چهار دریاست کم کرد در یافتند و آنای که دریا  
 نگفتند بلکه خیر نشان دادند چنانکه گفته شد و چون استعداد  
 متاخرین زیاده است باید که سعی نمایند تا ازین چهار دریا را چنانکه  
 چهار دریاست بدانند و مشاهد کردند اعتراف کنند **افضل** بفضیلت  
 ذات خدا تعالی را نور بسیط نامتناهی مگویند و اهل وحدت  
 نیز همین میگویند و هم میگویند که خدا تعالی خواست که خود را انکار  
 کند و شنا سازد و صفات و اسماء و حکمتها خود را مشاهد کند  
 و حال با کمال خود را ببیند حال در مرآت توان دید و آدم را مرآت  
 جمال خود گردانید و خود را مشاهد کرد **فصل** آدیم ادم را به بیرون  
 جمال خویش بر موهانها دیدیم **۵** جمال ما به بین کین را ز موهان **۵** اگر گوشت  
 بود بیدار ندیدیم **۵** و کریمیت نباشد همچنان است **۵**  
 که هر پیش نابینا ندیدیم **۵** اسطالت کانی بزرگ بفر از وجود خدای  
 تعالی وجود دیگری هست و وجود بی پیش نیست اگر چه اسماء  
 بسیار دارد و چون نیک بگویم یک وجود یک مسمی است  
**شعر** مشاوهال مسمی جزئی نیست **۵** اگر چه همه اسمانها دیدیم **۵** اسطالت  
 چون بزرگی ادم را داشتی بعد ازین بهر چه طلب کرد خود بطلب  
 و از خود بطلب و از خود بیرون چه کنی و اگر ذات و صفات و اسماء  
 و افعال خدای طلب مکنی در خود طلب کن و اگر ملک و ابله پس  
 و بهشت و دوزخ و قیامت و حساب و نواب و عقاب و صرا  
 و میزان و جام جهانماهی و آب حیوة میطلبی از خود طلب کن یعنی

اگر تو نیک باشی همه نیک است **شعر** در جنت جام جم جم  
 پیویدیم **۵** روزی نه نشستم و نشینی نغز دیدیم **۵** ز استاد و دست  
 جام جم بشنودیم **۵** خود جام جهانما را جم خود بودیم **۵** سالک این  
 مضمون را بعبارت دیگر مشرح و بهم شاید که دریای بدانند اومی  
 میوه درخت موجودات است **۵** از معلوم است که زین و خلک  
 درخت میوه باشند و بتا کردن درخت از برای میوه خواهد بود  
 و درخت چون بمیوه رسد بکمال خود رسد و چون میوه درخت پیدا  
 آمد عاقل داند که تخم میوه درخت همین میوه بود باشد و داند که  
 از تخم میوه این همه مراتب درخت موجود بودند بالقوه و از وقوع  
 بعضی آمدند و درخت سه مرتبه دارد مرتبه ذات و مرتبه وجه  
 و مرتبه نفس و تخم درخت ذات درخت است و چون درخت بکمال رسید  
 کمال درخت وجود درخت است و کمال درخت این باشد که هر چه در تخم درخت  
 بالقوه موجود بود بر باشد ان جمله بالفعل بر درخت موجود آید و هر مرتبه  
 بقوت درخت است و صفات درخت در مرتبه ذات درخت است  
 و صفات درخت در مرتبه وجه درخت است و افعال درخت در مرتبه  
 نفس درخت است **۵** هر چه که صفات صلاحیت است و اسماء و صفات است  
 و فعلی خاصیت است از این توان سخن ذات و صفات و اسماء  
 و افعال خدا را فهم کن از این آیه **قوله** **عز وجل** **ان کان راه خدا را ندانند**  
**خدمت** علما تحصیل علوم کردند و بعد از آن در خدمت مشایخ اعم و متقدمان  
 ریاضت و زحمت کشید و در معرفت اوقیفت کناها ساخته اند و مریدان  
 گرفته تربیت ایشان مشغول شده اند بالآخر دانستند که خدا را اینچنانکه  
 خدا نیست نمیتوان دانست **عز وجل** **ان کان راه خدا را ندانند**  
**ادراک** و دیگر دانستند که چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
 نموده اند که **شعر** کس با بحقیقت ازل راه نشد و زمره فلک هیچ کس نگاشته  
 از راز نهفته هر کسی جز کفایت معلوم نکشت هیچ کوا نه نشد و اینها



و آنگاه گفته اند که مصلحت اوست در آنست که دعوی محقق از سر بنهند و بجزو  
خود اقرار کنند و بیقین دانند که خدا تعالی را انچه اوست نمیتوان دانست  
و چنانکه انچه انچه که جایز است نمیتوان شناخت پس شریعت ازین دو امر  
داشتن شریعت ان باشد که انچه او امر و اجتناب نوا هر کند و منع و بکار  
و هیچ گاه از نکات شریعت فرو نگذارد و راست گفتار و راست کردار  
و از اخلاق و اوصاف نایسند به تمام پاک شود نتیجه جمیع لغو حلال  
و صحبت بکار ندادند و از لغو عوام و صحبت بدان بگریزد و از کار کسر زیاده  
تا تواند راحت رساند اسباب طریقی اگر خواهی بدانی که در کدام مرتبه  
بشرح تقریر کنیم چنانکه اگر بخوری و مرغی و شوی و میرانی و کاری بکنی  
و چیزی دیگر بطلبی از برای **بوجود خوردن و خفتن** غضب نیز می در مرتبه  
سبایی و با وجود اینها با مردم بکار و جلد زنی و کاری کنی و دروغ می گویی در  
مرتبه ششایی و با وجود خوردن و خفتن و شوی و میرانی و کاری کنی اگر از یک  
نمره سانی بلکه راحت رسانی و راست گفتار و راست کردار در مرتبه  
ملایک و با وجود این اوصاف در طلب علم و معرفت بیباشی تا خود پیشتر  
و حق تعالی را بشناسی در مرتبه انبیاء میانی اگر بگذری وقت است که استغفار  
حاصل کنی و بروج اضافی زنی شود و گفته شد که استغفار است که  
از اوصاف ذمیه و اخلاق نایسند به پاک شود و چون پاک شد طهارت  
ساختی و چون با اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمام راست  
شدی تا از کارهای و بروج اضافی زنی شد و باقی بگشتی چنانکه  
گفته شد است **لا کمال الاختلاف الا باخلاقی الله** هر کبر و بروج اضافی  
زنده شد زنی جاوید شد ازینجا گفته اند که آدمی باید دارد اما انتها  
ندارد و چون بروج اضافی زنی شدی و اگر کار باشی و غیر خود ضایع کنی  
زود باشد که هم بنور خاص برسی که گفته شده است **یتجدد فی الله**  
لنوره جزیشا و چون بنور خاص رسیدی عروج تمام کردی و بدان  
هر کس باین نور خاص نتوان رسید الا با کسب از برای و بجزو تمام اخلاقی

رسول علیه السلام فرمود که من بدین نور رسیدم و باین نور رسیدم  
زنی شد **این نور خاص ذات خدا تعالی است و تقدس و ازینجا**  
فرمود که هر کس باین نور خاص الحق و دیگر فرمود که هر کس به شریعت کرد  
باین نور خاص رسید بود و عروج تمام کرد بود ازین عروج است  
بشرح تقریر کرده بود بقرآن نطفه آغاز کرده بنور خاص رسانیده شد  
و نطفه که جوهر اول عالم صغیر است نزولش با سفل سافلین است و نور  
خاص که ذات خدا تعالی است اعلی علین است و این مجموع مقامات  
انسانی است که نزول و عروج میکند **قال الله تعالی و لقد**  
**خلقنا الانسان فی احسن تقویم** ثم رددناه اسفل السافلین  
**الا الذین امنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون**  
**ارزق** **اجر** حرف است الف عبارت از عادت است و جمیع عبارت  
از جنت و عبارت از رویت بقرآن که ایمان آورده و عمل صالح کرده  
ایشان را بازگشت است بهشت و دیدار خدا تعالی **ارزق** شک  
نیت که چون او عروج تمام کند بذات خدا تعالی برسد در بهشت لغای  
او باشد و بدان که مراد بظهور است وجود انسان است و غیر موجود است  
ما بحتاج وجود انسان است و بقیه این چیزی دیگر نیست زیرا که اگر است  
بی افلاک و انجم و عناصر و طبایع و نبات و حیوان توانست زنی و کاری کنی  
هیچ یک از اینها نبود اما چون بی اینها زنی و کاری نمیتواند کرد پس اینها  
موجود گردانید پس مقصود از موجود است ادبیت و عظمت و بزرگواری آدمی  
بشرح راست نیاید **شعر** **نوبقیه** و رای هر دو وجهانی ما به کف قدر  
خود نمیتواند و زو و صفت مشایخ بدان که مشایخ متصوف و اهل وحدت  
میکویند حق میگویند که اما چون احکام شریعت فریب با ختام خاص و عام  
همه را از اینجا منفعت میرسد و رعایت شریعت موجب رفعت و بزرگواری  
و بیکنا می و دنیا و لغت میکرد اما احوال طریقت را خواص فهم میکنند  
و باین منفعت بشوند و بیشتر عوام منکر میباشند پس باید که سخن طریقت



در لباس شریعت ادا کرد تا هر کس از آن خط خود را بردارد و هیچ یک را  
در آن سخن مضرة نباشد اما حقیقت محض وحدت است  
در عبارت تکبیر و اگر کسی اثبات خود کند در توحید نقد لازم آید  
وحدت محض نباشد و محققان گفته اند که تحقیق حقیقت آنچنانکه  
حقیقت است در دنیا نیست نشود اما عرض بزرگان و واصلان در باب  
توحید تشویق و طالبان است نه بیه حقیقت آن و دریافت مرتبه  
حقیقت بر وجه استمرار در لغزت بیشتر میشود و درین حیات  
بعضی از اصحاب ریاضت را که روح از بدن بجای میخشد و بعد  
از آن مرتبه چون برق خاطف ظهور کند و کشف است حقیقت  
توحید از آنجا ناشی گردد و الله الموفق للقواب **خاتمه در معرفت**  
**نبوت و ولایت خاتم النبیین است** چون نزول و عروج جوهر اول را  
دانستی اکنون بدان که رسول علیه السلام مظهر مابعد که جوهر اول  
روح منت اول **خاتمه** لقا الله نوری بس محمد علیه السلام  
باشد از آن که باین عالم آید پیغمبر بوده باشد و ازین معنی خبر داد  
گفت **نیلنا و اده بایر الماء و الطین اکنون که از عالم رفته**  
هم پیغمبر است و ازین معنی نیز خبر داده است قوله **لا ینبغی بعدی**  
و هر چند صفت بنواری او علیه السلام را گویم از هزار یک گفتنی  
باشم و بدان که جوهر اول و کار میکند اول آنکه از خدا تعالی فیض قبول  
میکند اول آنکه از خدا تعالی فیض قبول میکند دوم آنکه بخلاف  
میرساند و محمد علیه السلام نیز این دو کار میکند پس جوهر اول  
رفع او باشد بعد از آن بدان که آن ظرف جوهر اول که از خدای  
فیض میگیرد و نامش ولایت است و این ظرف که بخلاف میرساند  
نامش نبوت است پس نبوت ظاهر ولایت بود و ولایت  
باطن نبوت بود و هر دو صفت محمد علیه السلام است چون ولایت  
و نبوت را دانستی بدان که شیخ المشایخ شیخ سعد الدین

جوهری قدس ستره مظهر مابعد که هر ظرف جوهر اول و مظهر باشد  
درین عالم مظهری که نامش نبوت است خاتم النبیا است  
و مظهر که نامش ولایت است صاحب الزمان است و حجج الله  
اسام بسیار است و علم کمال دارد و قدرت با او هراه است  
و چون بیرون آید تمامت روز زمین را بکشد و زمین را از همه جور ظلم  
یا کم کند و بعد از آنکه در آن مردم در زمان و بر باراحت باشد  
و بهم میگوید که در حق صاحب الزمان کتابها ساخته اند و خبر داده  
اند که در وقت مابرون مرا بعد از این سیجاره برانست که وقت بیرون  
آمدن در معین نیست البته او بیرون خواهد آمد علامت بیرون آمدن  
او بسیار گفته اند اما معلوم نیست و چون دانستی که ولایت باطن  
نبوت است و ولایت و نبوت وصف محمد علیه السلام است  
بدانکه تا اکنون نبوت را ظاهر میکرد و صورت را آشکارا کرد آید  
و وضع صورت تمام گردد و اکنون نبوت و ولایت است که حقایق آشکارا  
کند و صاحب الزمان گفته اند و المرست چون صاحب الزمان بیرون  
آید ولایت ظاهر شود و حقایق آشکارا گردد تا اکنون و در دنیا  
بحث علوم ظاهر میکردند و حقایق پنهان بود زیرا که وقت نبوت بود  
و چون وقت ظهور ولایت شود حقایق آشکارا شود صورت  
پنهان گردد و در دنیا بحث حقایق کنند و حقیقت اسلام و حقیقت  
ایمان و حقیقت صلوة و حقیقت صوم و حقیقت برکت و ذکر و غیره  
و حقیقت ثواب و عقاب آشکارا گردد و چون حقایق آشکارا شود  
قیامت باشد که صفت روز قیامت اینست قوله **و تعالی**  
**یوم تبلی السرایر فالمرزوقه و لا نا صیر** چون قیامت آمد سراسر  
و حقایق آشکارا گردد و خدا بر همه کس ظاهر شود چنانکه امر و نبر بعضی  
ظاهر است قوله علیه السلام **سرون منکم یوم القیمة**  
**کاترون القیمة فی لیل البدر** و شیخ محمد بن محمد در این گفتیم



بکوش بکوشن جبه بشنو تا تل کن و تفکر کن مشايد که بيقين و اصل  
شوی و اين وقت خود را قيامت فرض کن و مستعد وقت بوده  
در مشاهد حق باش اينست کار اهل يقين و نجات و فلاح و توفيق  
در نيست **شعر** داريم نشان را کيچ بنهان ما خود نرسيدم نوزاد  
برسي **ه** و دانش اعلم بحقايق الامور تحت الکتاب بعون الله

الملك الوهاب في سحر ذا

سنة ١٠٠٠

١٠٠٠

احمد علي الغاية العليم واحسانه الجسم والصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الى رتبة الجبر القديم الهادي الى صراط المستقيم محمد صاحب الحق العظيم  
وعلو الالهية والشمس اما بعد ودر تحقيق رابع مقدمه قدوة المحققين  
شيخ ابو سعيد ابوالخير قدس سره فرموده بمقتض حال اينج زير وقت اعلم  
در قلم خواهد آمد مفيد باشد ان شاء الله تعالى واما بر فرموده اند که اگر بيار  
خواند خدا را تعالى صحت بخشاید با تخفيف نماید رابعی اینست **ه**  
حورایه نظایر نگارم صدف زد **ه** رضوان بختی کف خود بر کف زد **ه**  
ان حال سید بران رخاں مطرف رد **ه** ابدال زیم خود چنگ بر مصحف زد  
بعز خوراک مظاهر رحمت و حضرت عزت انداز منظر جلوتراحت در حالت  
سفارت و روح ایشان نظار **ه** فناں حال بر ابطیفة روحیه اندک استکنه  
در صورت قابلیت انسانیه و ناظر کیفیت اداء سبوحیه که مستودعت در  
مرآة قابله قلبیه و قمر عجیبست چون بر مر حاضر باش **ه** حورایتو ناظر نه و هم  
ناظر نفس و نا حجاب مرتفع و نقاب مندرع شود حق حق سبحانه و تعالی  
بجستنی خاص بر بنده بختی نشود تا جانی ندهی راحت جان تو اینست  
به موت و حیات جاودان توان یافت قال النبي عليه السلام

ان احدکم لیس بمرته رتبة حق يموت **ه** تا مقید بدین از هستی تمام  
او بنید حق تعالى و السلام **ه** و حق عز و علا عند الموت سبیل  
معرفت از همین رحمت جبار میگردد و اندک آنش منعطفشان اشتیاق  
سوخه کان شباب فراقه باب وصال خود فروشانند و جوهر روح  
مقدس ابرار جمعی الی ترکیب راجعه مرصیه از مظهر مفارقت غایب  
بمقتض عزت مراجعت نماید لشکر ارواح از استقبال او انجا  
کنند **ه** حوریان بیند او را نام او جانم کنند **ه** لطف حق او را بسند  
لفظیم که در کفار **ه** بر میر جاودانی حاکم سلطان کنند **ه** و درین  
عجب استعار نیست و دران اشارت بشارتی بجا بود و حق  
این سخن در باید در حال دوصد جانی بودش بسیار و با خوشن  
شود و وزنج کی از سر گیرد **ه** باحت زند جانی جانی کند **ه** و حق  
سجانه و تعالى در هیچ امر نتردد تا باشد کرد در قبض روح بند  
موضع که از موت کراهیت دارد و حق تعالى دانند که روح مؤمن را  
مرکب خویش بناید که قبض فرماید و بند را القای حق تاگزین است  
کما قال الله تعالى فرحیت الزود ما زودت فی عشی انما فاعله زودت  
فی قبض روح عبده المؤمن بکرم الموت فاکبر سائده و لا بدله فمقالات  
و نظر نمود لایست الموت **شعر** تا خاطر او عکین نباشد **ه** دلشاد  
بسو مراست نماید **ه** و از مؤمن کراهیت داشتن بسبب است که  
موجب است از او را ک لقم وصال و عزت کالی که او را بعد از موت  
خواهد بود **شعر** که کشته شود و وصلش خوش باشی **ه** که میکشد  
در کش خود میکشد **ه** و اگر چه حق سبحانه و تعالی از کمال محبت  
که اهیست دارد که روح چنان بند قبض کند اما چون وقت اید از ک  
محبت که بایند دارد حجاب جسمانی که نقاب افاب غبار  
لطیفه روحیه است بر اندازد و جمال بر کمال کلمه فاضله جامه در نظر  
اعلی و دریکه علیا جلوه دید **شعر** ای اهل کمال ان کالش نگید



اولزه در افتد که جانش نگیرد **ا**ر حور بیا و حسن ادم بگوید **ا**جمع  
ملک ملک و صاحب ملک و چون صاحب دکان که ساکن از حدیث  
جبه جنه اند حال جنه بیند و بشارت و فصل الحبيب الى الجيد شنود  
و تصوفانه رفیق کنان و نغمه زنان بر خیزند و این از سر ذوق در ترنم  
آغاز کنند **خ**ر انکشت خوشی مطرب ما بر دوف زد **ه** حور از سر ذوق  
بگوش صف زد **ه** چون دید جمال بار با جیران شود **ه** رضوانان بخت  
کف خود بر کف زد **ه** و سلطنت رویت زها در ایموت طبعی و  
عرفا را بمقتضی موقوفه ایلان نمودن از ادوی **ب**ست کشته مشق از انیم  
زنجیر دل **ه** مرده در دم از انیم کشته حر **ه** و هر چه در غیبت است انونه  
ان در مشهد شهادت موجود است و است **ب** مرکب است از مجموع  
غنیب شهادت و عقل که مشرف دار الملک جبه اهل دلانست نمونه  
رضوان روضه جنانست اگر امر و بار رضوان در جبه باشی حقیقت آنکه  
بار رضوان در جبه باشی قال البزعلیه السلام کما یقینون تموتون  
کما تموتون یحشرون قال البزعلیه السلام المیت یبعث فی قبصه  
القیض فیها و قال علیه السلام و یحشر علی ثلاث **ه** نه که در هر یک  
خود میگیرم روز محشر یقین دامن یوسف کرم ادم بر سخن در آن  
عقد توهم و خیال که بر مردی عقل است بر دراند و جمال مالا عین رات  
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر باو نماید جیران شود و از غایب جیرانی  
گوید شهر وجود عدم هر دو نهم بر زنند ملک حدوث قدم هر دو هم بر زنند  
ضیحه صفت از او جاگ زنده بر هنر مجلس شادی و غم هر دو هم بر زنند  
بمن چون انوار تجلیات متشعشع گردید شعله ان نور در حالت ظهور  
وجود متعکس شد ظلمت خلقیه در نور حقیقیه فانی گشت کثرت و مدت  
متلاشی شدن ان خال سیه بران رخا مطرف زد یعنی جام شکست  
در ریخت و بجز ازل با بجا بود در اینجست شهر سوار اجل کرد خا از سیه  
وجود بر اینجست و حریف زند در دامن ساقی شربت او یخت و ملک ملک

هم بر زد و عقل دست تصرفات از مملکت صورت و مغز کوتاه کرد  
امرا اجل و دامن ما را بگیرد **ب** یکا نگذاشت و اشنا را بگیرد **ا**  
خال سیه که هست صیاد اجل در دامن خا مرغ بقا را بگیرد **ا**جل  
بریم جنگ بر مصحف زد بغیر خلقی که بدل بود او را بگیرد **ا**جل  
کف بر کف زد چون دید که میرود سلیمان از ملک هستی بدل بر امن  
اصف زد مصحف عبارت است از کتابی که ان کتاب ذاتت  
بکلام که قائم بذات الله است و است **ب** نیز مجوز است از مجموع حقائق  
عالم و اولی از اولی **ه** وجود واجب الوجود است و قرآن **ه** وجود دارد  
یکی عبارت از یکی کتابی و یکی خلقی و است **ا** نیز نم حقیق الحسم و جبر با عالم  
اجام دارد و نم حقیق الزوج **ه** جبر با عالم ارجاع دارد و نم حقیق الوجود  
وجه واجب الوجود دارد و رویت که در نظر از نم قرآن بر احوال برده و نم  
برودنی مانند بیجه مانند انسانی که ناجی است است **ا** حقیقه اما  
چون متوجه کرد وایشان نش خوانند اما بجا از است حقیقی بر اوست  
کین صورت است که انانیت است **ب** عقل جو مصحف قرآنست **ه**  
همچو حروف و معنی او جانست و سا که که ابر فوق است او را سه فنا  
و سه بقا در طریق است فناء اول از صفات زبیه و بقا با خلق جمیده  
از بر خدا هر که خودی بگذارد یکی باید که بر بگذارد و چون از افعال قبیحه  
اجتناب نمایند و با اعمال صحیح مشغول باشند استمال فرمایند حجاب  
بر نورند و نقاب نورانی بکشایند و ستایش بحسنات تبدیل نمایند  
القول تعالی بیدل الله سنیاتهم حسنات یک بر سینه  
بلب اصف زد و در وقت وفات حور اینظان **ب** کار مصف زد  
بغیر حسنات و هم قاتل او صاف خلقیه و بقا بصفات حقیقیه الهیه  
قانی ز خود بدست باقی باشد چون جام دهر و حریف ساقی باشد  
هر باطل و غیر باطل که مر نماید فناء حق تعالی بجلی نماید و برنخ از میا  
بر افتد بحین هم بر میرد عاشق بدامن معشوق او بر دلی بی را باید





و گفت گرفت و راغوشش ببدل قولش و فرقتی که فعلی زینیه  
 جای بردم وصل جانم بافتم مردم از خود زنده از به بافتم عطا  
 حیران شد که در ظلمت جو حاضر تا کجا فی اب و حیوان بافتم قال الله تعالى  
 عن طلبة وجد فی الحديث چون بر محیط برکت ماکت زد از عین  
 صفات رضوان بتجرب کف خود بر کف زد زبان اب حیات گفتند که  
 جمالیات با لصفیات و حجاب لصفیات با لافعال سالک خواهد که از  
 مرتبه صفات زنی خواهد بود که سخت وجه قدیم رقم عدم بر حرم  
 وجود محو ثبات میکند و ذات از صفات مستغنی نماید و وجود دیگر را  
 وجود نمیراند ان لشکر بادشاه عالم صدف زد بیرون زبجات ان  
 خال سبب بران رخا مطرف زد از هیبت ذات ابدال خوش  
 خال که بدل را ببدل بافته از بیم فناء ذات نتواند که دم ز ذات زند  
 جنگ و دهن صفات زند در حال شریف خیمه اشرف زد ابدال  
 ز بیم جنگ بر مصحف رد یعنی بصفات والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی غایت و ثناء بی نهایت حضرت کبریا و واجب الوجود را که چنانچه  
 قدس هویت جلالتش از ادراک و افهام مقدس است و گفته میشود  
 ذاتش از احاطت او هام منته است تبارک است سبحانه و تقدست  
 ذات و صلوة علی سید الانبیاء محمد و عترته الطاهیرین و اصحابه  
 الاکرامین اما بعد با اشاره الرقیق ثم الطریق بر قاف روح الالان  
 در رب معلوم سلطان سالک رسالت امام حضرت عترت از  
 صیر بر جهان صورت بعالم معر غنیمت نمود بمقتضی حب الوطن من الانا  
 از غنیمت بوطن مراجعت فرمود مخدرات حلق عصمت و نجارتی  
 بر سر جنت بجهت رویت جمال و تحصیل کمال چون عیاد بلقیس  
 بلباس انوار و مجلی بجلی اسرار بنظر آید جمال بی مثال سید مختار

آمدند و حورا بنظر صاحب بصیرت جلیع و او را حورا بنظر طالع نگار و صف  
 اما چون بصرا و صلی الله علیه و سلم بر سر معرفت کمال بود و بنور گفت نظره  
 الهی بصره به مشور بکورا العین و بجله برین نظر نفس مود و از خضیر  
 بشریت و ارواح روحانیت زفر کرده بود و از حجب ظلمات و نورانیه در  
 گذشته و از جنت و جنت که بلطف و قهر حق اند عبور کرده و متوجه حال جلال  
 او شده و گفت اللهم انی اعوذ برضاک من سخطک و بمعافاک من عقوبک  
 ان یمت عالی عیبر جوید رضوان بتجرب کف خود بر کف زد و بمقتضی کلام  
 ان الله یحب الهم العالیه بناء از صفات بذات احدیه متغایه گرفت گفت  
 اعوذ بک منک و دران حال خال سیاه الفقر سواد الوجوه فی الدارین خیرا  
 صورت و معنی نهادن خال سبب بران رخا مطرف زد و چون ابدال  
 خوش خال که عاقل است کامل و عالمیت فاضل و گاه بصورت وجه کمالی  
 و گاه در گوشت بشر اسیر نماید و از مقام اسماء و صفات عروج نمیراند  
 فرمود و اما مقال الامقام معلوم و سیف نماید که لودنوت انما لا اخرقت  
 احدا بکشد ایدان سر جلیل تا ابد حیران بماند جبریل و جبریل من الله  
 فرموده بود که صاحب کمال رقم عدم بر جوید وجود ماسوره کشیده از خوف  
 فناء رجا بقا چون که در دامن مصطفی صلی الله علیه و سلم و گفت با حمد  
 فان نیک فضل ابدال زیم جنگ در مصحف زد الحمد لاولا و اخرا و  
 ظاهر او باطن او نوع دیگر حورا بنظر آید نگارم صدف زد رضوان بتجرب  
 کف خود بر کف زد ان خال سبب بران رخا مطرف زد ابدال زیم  
 جنگ بر مصحف زد و چون رسول خدا با مر خدا غم فرمود تا ابد ارباب  
 حور این صف زنده برگردش کرد او بود که برگردشش علمش احکام  
 توأم عملی که دوستدار توأم اعتقاد در جالی خوش حالش ابد به  
 حال عالی خوش جلیع کردن مقام او را و رومود کلام او را و روح  
 پیغمبران با استقبال آمده از برای عز و کمال رحمت حق زول فرمود  
 عزرا مت قبول فرمود اول صبح عاقبت محمود سلامت غنیمت فرمود



جامه نیکش زین عنایت کرده حس و عقل اش دوان حرکت کرده رفت رختوان  
 از روضه گفت بر بخت زحمت حال سپید و مظهر جنت اراست که شاه امام مظهر  
 حضرت الهامه جمع باران جوان دیدند غم و دین داشتند ترسیدند که بیاورد  
 این خلیل باید حشمتی از میان بشتابد و رفتن او پیش خواب زدند و جنگ  
 در مصحف کتاب زدند جنگ در باب این سخن تمام ما با بیایان مراد خود  
 و سلام و تفرقه رفتن کویت شاه **نعمه الله** اگر در این باب سخن بفرمایند  
 هیچ دار بر حال فقر نباشد ثمرت تلخ فقر انوشی و هر قدری بایست که در بعضی  
 که تو در بند جامه صوفی کنس بر شمع که شود موقوفه فد در جامه مرقع نیست  
 که است فقر زاجی و عورت هر کس است با سفاکی و هر که در خسته و ناچار  
 بوده حرف بر حق او حرام بود و هر قدر است بیرونش انداختی فقر و فقر  
 پس بلند است کار خانه فقره که رسد کس باستان فقره ای بدیدام زما  
 دستی تو فقیری و کرد کار غنی گفت حق در کلام خود همه را اینها انقاس  
 انتم الفقراء بادشاهان که صاحب ناچند بر در حق فقیر و محتاجند افتخار  
 همه بکسرت اوست و هر که او فقر اختیار کند هر که دارد و همه ناکند و بخت  
 ان بنی که در هاسفت و در بیان الفقیر فرقت فقر در نزد مردم و بخت  
 ایک در نزد حق همه زین است فقر جز صلح و ناز و رونی نیست و بخت  
 و دروغ کوئی نیست فقر خود را بخت بسیار دانت و نه فلوس و در فقر  
 فقر نکریم است شاه رسل مصطفی هم با و با سبیل گفت با رب فقیر  
 و مسکینم مشرفی با مسکینم هر که او را از فقر تنگ بوده با خداوند  
 خود بچنگ بوده فقرتان و ادانت هیچ خللی که از اوله بر کنز نرسید  
**ادب سلوک** در خدمت ملوک نزد **نعمه الله** قدس سره باقیام  
 بدانت بوظایف احکام و بوقایم دولت بوظایف استقام  
 و هوای ایمان و باقیام روح بمشاهدت عظام و هوای احسان  
 چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود احسن ان تعبد الله کانک  
 یعنی عابد و در حال عبودیت باید که معبود را مشاهده فرماید یعنی بصفت

شبه است

عزیز

و حضرتش را بید کانت زاده لاجئته فان لم کن زاده فانه براك و باقیام  
 باس بعبودیت با آنکه خدا بتو زاده میزند و در اول مرید و محبوب باراده  
 خود و در ثانی مراد و مرید لا یكون اما موبود و المراد لا یكون الا بعد و ما  
 و السلام م م م

اوراد مختصه بربان  
 استغفار

استغفر الله العظيم  
 اللهم استغفر الله العظيم الذي لا اله الا هو الحي القيوم وانت ارحم الراحمين  
 التوبة لله اللهم انت استغفر منك ومنك السلام واليك يرجع العباد  
 فحننا ربنا بالسلام وادخلنا وارا سلام تباركت ربنا وتعاليت  
 يا ذا الجلال والاكرام اللهم لك الحمد يا ذا الفلك واليك المنة والكرام  
 الحمد لك بجميع محامدك ما علمنا منها وما لم نعلم على كل حال وجميع نعمك  
 ما علمت منها وما لم نعلم وعلى كل حال الحمد لله رب العالمين  
 بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا هو الحي القيوم انت ارحم الراحمين  
 ولا نعبد الا في السموات والارض منه والذرى شفع عنده الابادة  
 يعلم ما بين ايديهم وما خلفهم ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء  
 وسع كرسيه السموات والارض ولا يؤده حفظهما وهو العلي العظيم  
 سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله ولا شريك له الملك  
 ولا الحمد لله وحده وهو على كل شئ قدير لا اله الا الله الملك الجبار  
 لا اله الا الله الواحد القهار لا اله الا الله العزيز الغفار لا اله الا الله الكريم  
 الشار لا اله الا الله الكبير المتعال لا اله الا الله خالق الليل والنهار  
 لا اله الا الله المعبود بكل مكان لا اله الا الله المذكور بكل لسان لا اله الا  
 الله المعروف بكل احسان لا اله الا الله كل يوم هو في شان  
 لا اله الا الله امانا لله لا اله الا الله امانا لله لا اله الا الله امانا لله  
 لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله لا اله الا الله ولا نعبد الا اياه

كان غفارا وشارا  
 بفضلك وكرمك وارادك  
 واقدیم الیک بین یدیک  
 نفس وخطیة وحقه و  
 خطیة وکفریة یطرح  
 لها اهل السماوات واهل  
 الارض وکل شیء هو فی  
 علیک کائن او قد کان  
 وانیة الیک بین یدیک  
 ذلک علیک







الذي احاط بكل شيء علما

هو عزة ذنوب المذنبين كراما وعظما وجللا وعظما باخر ليس كمثل  
شيء هو هو السميع العليم حسبنا الله ونعم الوكيل نعم الوكيل نعم الوكيل  
ما دنا بلا فناء وما بقا بلا زوال وما يدركنا ما ويزر يستل علينا  
وعلى الدنيا كل شيء الا حصي ثناء عليك انت كما ائتت على نفسك  
عز جبارك وجل ثناؤك وتقدست اسمالك وعظم ثناؤك  
ولا اله غيرك بفعلا الله ما بشيء بقدرته ونجما ما يري بغيره الا الله  
نصير الامور كل شيء باذكراك لا وجه له الحكم واليه ترجعون ٥٥  
فبفضلكم الله وهو السميع العليم حسبنا الله وكفى سمعا  
لمن وعز ليس وراء الله منقبي من اعظم باسمه سبحان  
من لم يزل ربنا رجما ولا يزال كرمنا لا اله الا الله الحليم الكريم سبحان  
الله وتبارك الله رب السموات السبع ورب العرش العظيم  
واحمد الله رب العالمين لا اله الا الله وحده لا شريك له لا اله الا  
واحد صمد ذو ذاتا جنتا جودا وانما ابداء لم يخد صابجا  
ولا ولد له ولم يكن له شريك في الملك ولم يكن له ولي من الدن والكره  
تسبى الله اكبر الله حسبنا الله له ديننا حسبنا الله الدنيا فانا  
نفي علينا حسبنا الله حسبنا الله كادونا بسوء حسنا  
عنه الموت حسبنا الله عنه الفير حسبنا الله عنه المسألة  
حسبنا الله عنه الحساب حسبنا الله عنه الميزان حسبنا الله  
عنه الجنة والنار حسبنا الله عند التقاء حسبي الله لا اله الا  
هو عليه توكلت واليه انيب لا اله الا الله حسبنا الله سبحان  
ما اعظم الله لا اله الا الله سبحان الله ما احلم الله لا اله الا الله  
سبحان الله ما اكرم الله لا اله الا الله وحده لا شريك له محمد رسول الله  
حقا وصل على محمد صلى الله عليه وسلم وكل غفل عن ذكره انما فلول رضى الله  
تعالى ربا وبالا سلام ديننا ومحمد صلى الله عليه وسلم ديننا  
ورسولا وبالقران اماما وبالكعبة قبله وبالصلوة والصدقة  
وبالمؤمنين اخوانا مرحبا بالصباح الجديد وباليوم السعيد  
الكائنات الشاهدين العاديين جاكما الله تعالى في غرة يومنا  
هذا اكبتنا في اول صحبتنا بسم الله الرحمن الرحيم واشهد باننا نشهد

التي هم صل على سيدنا محمد  
تلك الذكر الذكر  
والذكر والذكر

ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله  
بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون على  
هذه الشهادة تنجي وتليها بموت وتليها بموت وتليها بموت ان شاء الله  
اشهد بكلمات الثقات كلها ما شر ما خلق بسم الله خير الاسماء  
بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذي لا يضره امر شئ  
في الارض ولا في السماء وهو السميع العليم الحمد لله الذي ارحمنا  
بعد ما اتانا واليه النشور اصبحنا واصبح الملك لله والعظمة والكرام  
والجبروت والاسطى لله والقبيل والقبائل وما كان فيها  
له الا ما اريد القيا واصبحنا على فطرة الاسلام وعلى كلمة الاخلاص  
وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه وسلم وعلى ملة ابراهيم خيفا  
مسلم ما كان من المشركين صلوات الله وسلامه عليه وآله  
وحمد عرشه وجميع خلقه على سيدنا محمد والوصي عليه وعليهم السلام  
وجزاه الله وبركاته الصلوة والسلام عليك يا نبي الله الصلوة  
والسلام عليك يا جليل الصلوة والسلام عليك يا نبي الله  
الصلوة والسلام عليك يا خليل الله الصلوة والسلام عليك  
يا صفي الله الصلوة والسلام عليك يا خير خلق الله الصلوة والسلام  
عليك يا اخا خاتم الله الصلوة والسلام عليك يا امير الله  
الصلوة والسلام عليك يا خير نبيه الله الصلوة والسلام عليك  
يا عظم الله الصلوة والسلام عليك يا سيده المسلمين  
الصلوة والسلام عليك يا امام المتقين الصلوة والسلام  
عليك يا خاتم النبيين الصلوة والسلام عليك يا شفيع  
المؤمنين الصلوة والسلام عليك رحمة للعالمين الصلوة  
والسلام عليك يا رسول رب العالمين صلوات الله  
وسلامه عليه وآله وسلم وحمد عرشه وجميع خلقه على سيدنا  
محمد وال واصحابه اجمعين محمد وآله وسلم وعلى طليحة والزبير  
وسعد وسعيد وعبد الرحمن بن عوف والي عبد الله بن جراح  
عليهم السلام ورحمة الله وبركاته اللهم صل على محمد  
في الاخوين وكمل على محمد في الماء الاعلى الى يوم الدين وصل  
على سيدنا محمد في كل وقت وحين وصل على سيدنا الامام

وحمدا  
وحمدا



الحمد لله وحده والصلاة على من لا نبي بعده وعلى آله والإحسان وأما به  
 الاختيار وبعد فقد اجزت حضرت الاخ اجدد الاجد الفاضل الكامل  
 عاظم احمد اقدى ابن اللحوم عثمان افدى بقرّة ورد الفحّة  
 المنسوبة الى القطب الاعظم والنفوس الصمداني السيد علي الهادي  
 قدس سره كما اجازني والذي الشهد السيد رسول البرزنجي عن  
 والده السيد ابا يزيد البرزنجي عن والده السيد اسمعيل البرزنجي  
 عن والده القطب الاعظم السيد بابا رسول البرزنجي عن والده السيد  
 سيد البرزنجي عن والده السيد رسول البرزنجي عن والده السيد  
 قلندر البرزنجي عن والده السيد سيد البرزنجي عن والده  
 السيد عيسى البرزنجي عن والده السيد حسين البرزنجي عن والده  
 السيد ابا يزيد البرزنجي عن والده السيد عبد الكريم البرزنجي  
 عن والده القطب الرباني السيد عيسى النورنجي عن  
 والده النفوس الصمداني السيد بابا علي الهادي الحسيني عن والده  
 واربعائة وثي ثمن من سيدنا الخضر مرة اخرى ثمن من سيدنا الاولين  
 والاخرين محمد صلى الله عليه وسلم ورضي الله تعالى عنهم اجمعين  
 وايضا اجزنا الفاضل المذكور بالا حزاب الساذلية كلها كما اجازني  
 بهم شيخني ومرثدي الشيخ محمد بن عبد الله اللادي عن شيخه عبد  
 بن سالم البصري الملكي عن الباقي عن عبد الرؤف وسلم بن محمد







بسط قامت انت به خدا روح بنیدی  
جله اسرار بی لکن سیم او فوسیم رید

آسانی رعد و تهاوت اوله

اللهم لا تقننا بفضلك ولا تهكنا بعبادتك وعاقبا قبل ذلك



1395